

ناسیونالیسم، کمونیسم، مارکسیست-هومانیزم

و

انقلابات آفریقا-آسیا

اثر: رایا دونایفسکایا، نویسنده 'ایران: انقلاب و ضد انقلاب'

بانتضمام،

مبارزه ادامه دارد: در نبرد علیه خمینی-حزب جمهوری اسلامی،

چه نوع انقلابی مورد نیاز است؟

و

پیشگفتار مترجم بر چاپ فارسی

از انتشارات انجمن آزادی



ORIGINAL COVER TO THE " " PION.

پیشگفتار مترجم برچاپ فارسی

۴ سال بعد از انقلاب ۵۷ ایران، ماهم اکنون در سال سدهٔ مارکس قرار داریم. این صرفاً يك تصادف نیست بل سالی است که بالاخره میتوان مارکسیسم مارکس را بعنوان يك تمامیت دید، چراکه فقط حالا است که کارهای دههٔ آخر زندگیش در دفتر قومشناسی را که وی در آن بآنچه ما امروز جهان سوم میخوانیم رو آورد در اختیار داریم. ما امروز برای اولین بار میتوانیم ببینیم که مارکس در تمام زندگیش بعنوان يك انقلابی دائم در حال پرواز این مسئله بود که چگونه از نو آغاز کنیم؟ ما از درون يك انقلاب بالفعل بیرون آمده ایم. انقلابی آنچنان توده‌ای، و در تدارک طولانی اعتصابات آنقدر پیکیر، که به يك اعتصاب سیاسی عمومی تبدیل گشت و شاه و حامیش امپریالیسم آمریکا را از قدرت بزیر کشید. ولی امروز زیر تازیانه ضد انقلاب بسرمیبریم، ضد انقلابی که از درون خود انقلاب سربرون آورد و چنان وحشیانه دست به نابودی آن زد. بنابراین میباید از خود بپرسیم؛ چرا به خیمهٔ اجاره داریم تا آن غلیان خود انگیخته را غصب کند، تو کویسی که او، خیمهٔ بیان این غلیان بنیادین توده‌ها برای آزادی بود؟

بد تراز همه اینست که امروز شکست را مبنای خود قرار دهیم و چنان کنیم که کویی بخاطر عقب افتادگی تکنولوژیک ایران - که لیبرالها تقریباً بطور اتوماتیک به "عقب افتادگی توده‌ها" ترجمه‌اش میکنند - راهی برای فراتر رفتن جنبش وجود نداشت. این نوع جبرگرایی که کل انقلاب را بسا

(ب)

خمینی، با محقق افتادگی توده‌ها، باشکست، شناسایی میکند، مسلماً جایی را برای رفتن باقی نمیگذارد. آنچه مورد نیاز است نگاه نزدیکتری به انقلاب است که با آنچه نتیجه پایان یافته بنظری رسد شروع نمی‌نماید بلکه برای پاسخگویی به این مسئله که بعد از سرنگونی چه میشود به پروسه انقلابی روی آورد. این آنجیزست که ترجمه و انتشار تاسیوناسا- لیسیم، کمونیسیم، مارکسیست - همونیسیم و انقلابات آفریقا - آسیای رایاد و نایفسکایا که در آغاز انقلابات جهان سوم نوشته شده و امروز حتی از دهه ۱۹۶۰ هم مربوط تر است را الزام آور ساخت. در آنوقت این هشدار بود بر اینکه این انقلابات بدون یک فلسفه انقلاب ممکن است یکجا بیانجامند. امروز آن هشدار هم یک واقعیت تراژیک است و هم اشاره باینکه چگونه میتوانیم از نو آغاز کنیم.

نویسنده این جزوه، رایاد و نایفسکایا، بنیانگذار مارکسیست - هموناسیم در آمریکا است که طی یک عمر درگیری در جنبشهای مختلف انقلابی، سه اثر جامع تئوریک - فلسفی در مورد فلسفه انقلاب مارکس و انکشاف آن بعنوان دیالکتیک رهایی برای عصر حاضر برشته تحریر در آورده. این آثار عبارتند از: مارکسیسم و آزادی؛ از ۱۷۷۶ تا امروز (۱۹۵۸)، فلسفه و انقلاب؛ از هگل تا سارتر و از مارکس تا مائو (۱۹۷۳) که هر دو افسال برای سده مارکس تجدید چاپ گردیده‌اند، و آخرین اثر تازه از چاپ خارج شده‌اش: روزالوکزامبورگ، آزادی زنان و فلسفه انقلاب مارکس. این سه اثر آنچه او یک "تریولوژی انقلاب" (*Trilogy of Revolution*) برای عصر ما مینامد را بوجود می‌آورند که بعنوان جنبشی از پراتیک به تئوری که - با طغیانهای نوینش در تولید (اتوماسیون)، در شناخت (بخصوص در اروپای شرقی، اما همچنین در آمریکای لاتین، آفریقا، آسیا و نیز در خیزشهای سیاهان در خود ایالات متحده) - خود فرمی از تئوری بود شروع کردید، و اکنون هم مارکسیستهای بعد از مارکس و هم تمامی تئوریسینهارا بمقابله فرامیخواند تا به حد فلسفه ارتقاء پیدا کنند.

در ۱۳۵۶، به‌نگامیکه انقلاب ایران آغاز کردید، او در حال کار روی اثر اخیر خود بود. این او را به پروراندن اثرات و بی‌آمدهای انقلاب

(ج)

۱۹۰۵ روسیه - لهستان بر شرق، بخصوص انقلاب ۱۱-۱۹۰۶ ایران - ایران سوق داد. بطوریکه در ایران در پیدایش اولین انجمن (سوویت) زنان در تاریخ، انکشافی عمیقتر از انقلاب روسیه را یافت. کار روی کتاب اخیرش سبب شد که باستقبال تظاهرات عظیم زنان آزادخواه ایرانی در روز زمین - الطلی زن (۱۷ اسفند ۵۷) شتافته و اهمیتش بمشابه گشایشی برای فصل دوم انقلاب و نیز بعد بین‌المللی آنها بر شمارد. وی اینرا به‌مراه تحلیلی از پس‌رویه‌های ظهور یافته در انقلاب در نامه سیاسی - فلسفی فرفوردین ۵۸ خود: "ایران؛ انکشاف و تضادهای درون انقلاب" بنگارش در آورد. این نامه و سایر نامه‌های فلسفی - سیاسی وی که دنبال کننده سیر انقلاب و ضد انقلاب میباشند همگی در جزوه‌ای جداگانه تحت عنوان "ایران؛ انقلاب و ضد انقلاب" چاپ شده‌اند. از آنجا که مقدمه دو نا- یفسکایا بر چاپ فارسی این نامه‌ها ("مبارزه ادامه دارد؛ برای نبرد علیه خمینی - حزب جمهوری اسلامی چه انقلابی مورد نیاز است؟" مهر ۱۳۶۰) در آن واحد هم در بر دارند یک جمع‌بندی از دوره انقلابی اخیر و هم چشم‌اندازی برای آینده است، چاپ مجدد آنها به ضمیمه جزوه حاضر ضروری دیدیم.

آنچه دونا یفسکایا در جهان سوم مشاهده کرد نه جغرافیا، بلکه ابعاد نوین انسانی، نیروها و انگیزه‌هایی نوین برای تجدید ساختمان اجتماع بر آغازهایی جدید بود که بلوغشان درست نقطه مقابل عقب افتاری تکنولوژیک است. و حال که اولین دولت کارگری در روسیه هم به ضد خود - سرمایه‌داری دولتی - در تکرار شده بود، او مفهوم نوینی از انقلاب پایه نهاد و آنها بصورت رابطه بین انقلابات کشورهای از لحاظ تکنولوژیک پیشرفته و کشورهای از لحاظ تکنولوژی عقب افتاده گذرت نمود.

برجسته‌کردن شوهرتیم عصر ما برای رهایی که نمیخواهد تعیین - کننده اثر تکنولوژی باشد و یافتن نقطه حرکتی جدید برای انقلاب جهانی در آن امتناع، بابازکشت دونا یفسکایا به ریشه‌های همگی مارکسیسم آغاز شد. این بنیوه خود مکتوف. کننده مارکسیسم مارکس بود، و روشن میسازد که مارکسیستهای بعد از مارکس ریشه در مارکسیسمی ناقص داشتند چون

کارهای دمه آخر مارکس در اختیارشان نبود. او یک فلسفه کامل انقلاب را باز یافته بود که در آن تعیین کننده نه تکنولوژی بلکه خود انکشافی موجودات انسانی است که نه فقط نیرو بلکه شعور انقلابند.

نویسن بودن و عمق سوالات فلسفی ای که این جنبشها مطرح کردند در ناپسنگایا را بر آن داشت تا این ایده بدیع خود که "جنبش از پراتیک خود نوعی از شعور است" را بیشتر انکشاف دهد. مسئله کلیدی این بود که جنبش از پراتیک، انقلاب بیون مارکسیست را از مسئولیتهايشان مبری نمیکند، بلکه برعکس، که بمنزله مرحله ای جدید از شناخت در مورد رابطه انسانی با تکنولوژی بود که حال خود شعوری را برای برقراری رابطه جدیدی از شعوری به پراتیک بضاف میطلبید. در عوض چنانچه ما در پروراندن وحدت جدیدی بین شعور و پراتیک در میانیم، حاصل ارزش خیاقت آشکار، یقیناً عقبگردی در تفکر را پایه گذاری میکند که بجای رها کردن انرژیهای خلاقه توده های نوین میلیونی، خفه کنند انقلاب می شود.

تراژدی انقلابات آفریقا که بلافاصله بعد از انقلاب آغاز گردید هم در اینجا نهفته است. آغازهای انقلابات آفریقایی همچنین، حتی در رهبرانمان، اعلام مارکسیسم بعنوان هومانیزم بود. مع الوصف آدامی عقب افتادگی تکنولوژیک، نیاز به صنعتی کردن، چنان بر رهبران سنگینی میکرد که آنها به یک از دو قطب سرمایه جهانی - آمریکا یا روسیه - رو آوردند. بدون توده ها، یعنی بدون شعور آنها بعنوان پایه انقلاب و هومانیزم، راه گریزی از نرداب ایگزکیو بازار جهانی باقی نمی ماند.

انقلابی اما چیزی نوین، منحصر فرد و مقابله دلبانه را مکتوف میکند. و نوین در انقلاب ایران هم قدرتی عظیم و عم ضعیف عظیم را آشکار میسازد. ۴ سال پیش ایران زادگاه انقلاب توده های عظیمی بود که بر آن اساس از جا کنده شد و مردم لایه های وسیعتر و عمیقتری از جامعه را بروی صحنه بالفعل انقلاب آورد، و معجزه وار خطماری رژیم استبداد شاهی که مجهز به پیچیده ترین سلاحهای تکنولوژیک بود را در هم ریخت. برجسته تر از عمل سرنوشتی شاه، شکستن استبداد های خلاقه توده ها

بود، توده هایی که خود را نه فقط عضله بلکه شعور انقلاب احساس میکردند. شعورهایی که در کارخانه ها نظم سوریافت، ارکانهای خود آزادی کارگران، کنترل کارگران بر زندگی خود، بودند ۲ سال تمام ترور مداوم دولتی با زور اسلحه و البته همواره با تحمیل ایدئولوژی اسلامی بکار گرفته شد تا آن شعورها را استحاله دهند. و این بمعنی سرکوب تمام ابتکاراتی بود که خارج از مخالفت با "شیطان بزرگ" قرار داشت. همین امر در مورد جوانان بیگار و دانشجو که در سنگرها با رژیم به نبرد پرداختند هم صدق میکند. بستن دانشگاهها و حتمی مدارس بکار گرفته شد تا آن مراکز فعالیت انقلابی - و فعالیت در این دوره همچنین بمعنی جستجو برای ایده های نوین انقلابی بود - را خاموش کنند. جنبش کوردی برای خود تعیین سرنوشت کردن که در مکرر اتیک ترین بوده و در مصادره دهقانی زمینها و تصرف کارگری کستوده ترین، هنوز ادامه دارد. بسیج هزاران نفره زنان برای روز متوالی علیه خمینی با اعلام "در طلوع آزادی، جای آزادی خالی است"، در توضیح بخشیدن به هدف انقلاب اولین بود. حقیقت مسلم اینست که این نیروهای انقلابی همچنین همانهایی بودند که سعی در تعمیق انقلاب از صرف براندازی شاه به آزادی بالفعل و روابط نوین انسانی نمودند. اما آنچه بهمان اندازه حقیقت دارد فاصله تفکر و عمل انقلاب بیون مارکسیست از توده های در حرکت است، فاصله ای که در نقطه اوج انقلاب به یک جدایی مطلق رسید.

چپ در عوض احساس یک الزام درد و باره سازماندهی فکری برای همپایی با انقلاب، نتند نمودن خود مفهوم انقلاب را انتخاب کرد تا جایی که بیان آنرا با خمینی شناسایی کرد. در نتیجه، دنبالمروی از "ضد - امپریالیسم" او، همچنین دنبالمروی از هدف او از انقلاب گردید. ما که امروز ستمبرانه نسبت به ضد انقلاب خمینی با خبر گشته ایم مسلماً نمی باید بار دیگر کل تدارک برای انقلاب را به استراتژی و تاکتیک محدود کرده و خود را در وجود شعار داد نهیای صرف - اینبار "مرگ بر خمینی" بجای "مرگ بر شاه" - بعنوان نیروی متحده کننده غوطه ور سازیم. نه! کسل تجربه انقلاب طلب میکند که ما خود را فقط بصورت آنچه علیه اش هستیم بیان نکنیم. آنچه مورد نیاز است، یک اصل متحد کننده نوین است که

بر نقطه اوج بدست آمده در موقع انقلاب بنا کند . *

این حقیقتی است که انقلابی که بود دیگر در حال جریان نیست . ولی تجربه عظیمی که توده‌ها در آفرینش آن انقلاب و بااستنشاق اولین نسیم آزادی بدست آوردند ، باین سادگی‌ها محو نمیگردد . خلاقیت بنیادین نیروهای صنوع انقلاب - کارگران ، جوانان ، زنان ، اقلیتها (بخصوص کورد ها) - که همچنین بمعنی آگاهی نوینی نسبت بانچه امکانپذیر است بود ، در خلائی که ضد انقلاب خمینی بوجود آورده غرق نخواهد شد . در مقطع کنونی ، بهنگامیکه بحران عینی از عوزمان عمیقتر و سختی توده‌ها بیش از پیش است ، آن آگاهی میتواند نیروی تجدید حیاتبخش برای مبارزات توده‌ای گردد . و در این موقع است که آغازی نوین در خود مفهوم انقلاب قطعی میگردد ، مفهومی که بابر شمارش آنچه خواستار شمسیم ، چشماندازی از ریشه‌کن سازی کامل جامعه کهنه را گشوده و زمینه‌ای برای يك انقلاب بالفعل شود . بنابراین حتی است که برای از نو آغاز کردن ، باتدارک تئوریک خود برای مرحله بعدی انقلاب شروع کنیم . امیدوارم سهم این جزوه ، به نقطه حرکتی در این مسیر تبدیل شود .

مبارزه ادامه دارد
علی‌رها - ۱۹۸۳۵۲۰

* در نطق اصلی کنفرانسی که "مرکز تحقیقات و پژوهش ایران" در واشنگتن دی سی (۳-۲ آوریل اسال) برگزار نمود ، رایا دونا یفسکایا چنین دیدی از تمامیت کارهای مارکس بعنوان آن اصل متحدکننده نوین را پرداخته کرد . وی در صحبت خود در مورد "اموزی بودن هومانیسیم مارکس در سده مرگ مارکس" بخصوص بر روی اهمیت کشفیات نوین در همه آخر حیات مارکس بعنوان آنچه تمام مارکسیستهای بعد از مارکس را برای ملاقات کردنش بمقابله می طلبد انگشت گذاشت .

فهرست :

صفحه

۱	مقدمه :
۱	واقعیات افریقا و سیاستهای جهانی
۵	نظری اجمالی به دهه ۱۹۵۰
۹	انقلابات افریقا-آسیا
۹	پان افریقانیسم
۱۲	در انتهای مخالف جهان
۱۴	مرحله جدید در سرمایه‌داری : سرمایه‌داری دولتی
۱۹	بورژوازیهای روشنتر و بورژوازیهای کارگری
۲۳	"سوسیالیسم نمی‌تواند توسط یک اقلیت، یک حزب عرضه شود"
۲۴	یک نقطه عظیمت جدید در تئوری : طبقه‌ای از زیر سلطه امپریالیسم
۲۷	تئوری انقلاب مداوم تئوریک در پرتو انقلاب چین
۲۹	مسارکسیسم هومانیسیم

ضمیمه :

۴۰	مبارزه ادامه دارد، نبرد علیه خمینی - حزب جمهوری به چه نوع انقلابی نیازمند است ؟ (مقدمه ویژه بر چاپ لاری ۱۳۶۰) ۳ مهر ۱۳۶۰
----	--

مقدمه:

واقعیات افریقا و سیاستهای جهانی

۱۹۶۰ سالی بود که ۱۶ ملت آفریقایی آزادی خود را از بریتانیا و فرانسه بدست آوردند، و تئیکه بلژیک فکر میکرد میتواند در حین حفظ تصرف اقتصادی و نظامی خود برکنگو، بدان استقلال تشریفاتی سیاسی اعطاء کند. مردم کنگوی در ایالت شوتمند کاتانگا با این واقعیت نوین روبرو شدند که امپریالیسم سفید میتواند از طریق یک دست نشانده سیاه صحبت کند. ۳ روز کوتاه بعد از آفرینش جمهوری کنگو، موسه چومبسه (Moise Tshombe) "استقلال" کاتانگا را اعلام کرد و نخست وزیر پاتریس لومومبا (Patrice Lumumba) از سازمان ملل متحد درخواست کمک نمود. در این دخالت سازمان ملل، فرم جدیدی از مبارزه بین دوغول اتنی اتحاد شوروی و ایالات متحده ریشه بسته بود.

عساکر خوشحرف در سازمان ملل برای این طراحی شده بود تا دنیا را به روسیه بشفخ دخالت سازمان ملل درکنکو داده بود راه فراموشی بسپارد. او علیرغم تاهیبید قبلی اثر براعزام سربازان سازمان ملل، با بیرون آوردن گفتش و روی میز کوبیدن معترضانه آن، سیاست روسیه و سازمان ملل را درانظار جهان از هم جدا کرد. او با جانبداری از پاتریس لومومبا درگیر نبودی برای زمین آفریقا-آسیا بود. زیرا این لومومبا بود که بروراه مرزهای قبیله‌ای، یک جنبش حقیقتا ملی برای استقلال ساخته بود.

علت درخواست لومومبا از سازمان ملل این بود که وی فکر میکرد بخاطر حفظ استقلال میتواند هم روسیه و هم ایالات متحده را مورد استفاده قرار دهد. اما قبل از اینکه بتواند مورد استفاده قرارشان دهد، خودش مورد استفاده واقع شد.

قتل لومومبا نتیجه اجتناب ناپذیر زد و بند امپریالیستی آمریکا با امپریالیسم بلژیک علیه جنبش ملی کنگوی لومومبا بود. بمحض اینکه معلوم گردید خوشحرف بسهم خود قصد دارد با بهره‌برداری از این قتل توسط شناسایی و حمایت از رژیم آنتونین کیزنگا (Antoine Gizenga) جاپایی ایجاد کند، اشک تساحی که رئیس جمهور کندی و سفیر سازمان ملل ریختند بکناری رویده شد.

این بمقابله طلبی سلطه سازمان ملل - ایالات متحده برکنکو (و اورانیوم، کوبالت و تیتانیوم آن) منجر به پاسخ سریع آمریکا شد. روسیه عقب نشینی کرد و به سفیرش در سازمان ملل والسرین زورین (Valerin Zorin) دستور داد که قطعنامه ارائه شده سیلان، جمهوری متحده عربی و لیبیریا که به سازمان ملل اختیار "استفاده اعمال قهر برای توقف جنگ داخلی" را میداد وتو نکند.

قابل سوال است که سازمان ملل بتواند جنگ داخلی درکنکور را متوقف کند اما ناتوانی اثر در متوقف کردن مبارزه آمریکا - روسیه برای قدرتیابی برجهان حتی است. اکنون خطر تجزیه در همین کنگوی مصیبت زده میباشد. هم اکنون ۲ آلمان، ۲ کره و ۲ ویتنام وجود دارد حال آیا باید ۳ کنکو وجود بیاید؟

۱۹۶۰ نقطه عطف مبارزه برای آزادی آفریقا بود. آفریقایی ها حتی درجایی مثل آفریقای جنوبی آپارتید که شکست خوردند هم بسا باتش کشیدن توده‌های گذرنامه عایشان و فریاد برآوردن شجاعانه "سرزمین ما" (Izwe Lethu)، جهان را تکان دادند. در قتا و کینه جایی که آنها استقلال سیاسی کسب کردند، شروع به مواجهه با مبارزه برای استقلال اقتصادی نمودند. ۱۷ ملت تازه استقلال یافته متولد شدند: کامرون، جمهوری آفریقای مرکزی، حاد، جمهوری کنکو (یکی سابق بلژیکی

ودیکری فرانسوی، داعومی، کابین، جمهوری اسلامی موریتانیا، ساحل عاج، مالاکایی (ماداکاسکار سابق)، مالی (سابقا سودان فرانسه)، نیجر، نیجریه، سنگال، سومالی، توگو و ولتائییک.

تا آخر سال برتاریکترین گوشه‌های حاکمیت برتری طلب سفید بانضمام حاکمیت دیکتاتوری ترور "ساکت" آفریقای پرتغال، نورافشانی شد. فدراسیون سر روی والنسکی (Sir Roy Walensky) توسط حزب متحده استقلال ملی "کنت کاوند" (Kenneth Kaunda) در رود زیا شمالی، و توسط "حزب کنکره مالاوی" دکتر باند (Banda) در نیازالند قویا مبارزه طلبید شد. با اینکه بسیار بدبختی است که "چند نژاد نژادی" روی والنسکی تنها نام دیکری برای سیاست فاشیستی آپارتید (Verwoerd) می باشد، لیبرالهای سفید پوست کنیا و رود زیا پرسیده‌اند که چرا یک حزب سیاسی ناسیونالیست و نه "چند نژادی" باید بعنوان حامل آزادی در آفریقا بکار گرفته شود. باین سوا که توسط کشیش کولین موریر (Reverend Colin Morris) پرسیده شده، کنت کاوند چنین پاسخ داده است:

"وقتی به ملل آفریقایی ای که استقلال مورد میلمان را بدست آورد - هاند نگاه کنید، معلوم میشود که در هر مورد آورنده راه حل یک جنبش ناسیونالیستی بوده است. تاکنون هیچ حزب سیاسی چند نژادی برای آفریقایی‌ها کسب استقلال نکرده است.

ما فقط به حقوق آفریقایی‌ها توجه نداریم؛ ما برای حقوق انسانی مبارزه میکنیم، حقوق غیر قابل سلب تمام انسانها. در کور بودن ما در مبارزه علیه عرنوع امپریالیسم و استعمار بخاطر این نیست که عاملان آن سفید پوستند، بلکه بدین خاطر است که جوانب بدش بسیار بیشتر از خوبهایش میباشد.

اکنون میباید اضافه کنم که با اعتقاد من تنها پاسخ مؤثره مشکلات مربوط به تاسیس شدن ما اینست که بریتانیا با حسن نیت قدر ترا از گروههای اقلیت به اکثریت یعنی آفریقایی‌ها منتقل کند. من قریب اطمینان دارم خوشحالی ای که آفریقایی‌ها احساس خواهند

نمود موجب گذشت آنها شده و میگذارد گذشته‌ها گذشته‌ها شود، و بدینگونه در رود زیا شمالی دولت جدیدی متولد خواهد شد که در آن سیاهان نه به ضرر یک نژاد واحد بل بخاطر نفع همه سر نشینانش حاکمیت میکنند چرا که اکثریت هیچ واحدهای از گروههای اقلیت نخواهد داشت". (حکومت سیاه، بحثی بین کنت کاوند و کولین موریر)

نوران شمالین بنیادین خلاق مردم آفریقا در طی یک دهه کوتاه ناشه آفریقا و از آنجا نقشه جهان را بازسازی کرده. از همان ابتدا وقتیکه این جنبش هنوز تحت الشعاع انقلابات آسیا و خاورمیانه قرار - داشت روشن بود که در انکشاف جهان مرحله‌ای کاملاً نوین، مرحله‌ای عالیتر، بدست آمده است.

وقتیکه این جنبش بدو در حین چند جهانی دوم در ماداکاسکار فرانسه، و بعد از چند در کنیای بریتانیا ظهور کرد، باین خیل اعمال قهر رویروشد. اما تجربه مائو مائو (Mao Mau) به امپریالیسم بریتانیا درسی آموخت - اینکه از این به بعد می باید بامید حفظ امتیاز اقتصاد، با سایر مبارزات استقلال طلبانه با حسن نیت رفتار شود.

فرانسه دوکل با اینکه از جنگ طولانی تلخش با انقلابیون مسلمان الجزایر هیچ نیاموخت، از پژواک "نه" کینه کوچک آموخته بود که میباید در مستعمرات سابق آفریقای سفلی تغییر روش دهد. از آن موقع موج عظیم آزادی چنان امراض وریه‌های سابق بریتانیا، فرانسه و بلژیک را فرا گرفته که در ۲ سال کوتاه ۱۹ ملت مستقل - آنها که فوقا بر سر مرده شد با ضافه فنا و کینه - در آفریقا ظهور یافته‌اند. آزادی، سر نوشت دیکران را هم اعلام کرده است. * ۱۹۶۱ تا حال شاهد انمافشدن تانگانیکا بوده و حتی در جایی چون کنیا که یک عامل مستعمراتی ضد - انقلابی سفید وجود دارد هم روشن است که رزمندگان آزادی قصد تاخیر ندارند. آژیر آزادی در سراسر آفریقا، غرب و شرق، شمال و جنوب بصدا درآمده است.

*Freedom's handwriting is on the wall for others

نظری اجمالی به دهه ۱۹۵۰

در حالیکه آفریقایی‌ها بسوی آزادی می‌خروشدند، رهبران روسیه برای بهره‌برداری از مارکسیسم منحرف خودشان همیشه حاضرند. اینکه کمونیسم امروزی یکسره با ایده‌های مارکس مخالف می‌روزد توسط سرکوب وحشیانه انقلاب مجارستان آشکار گردید. نقشی که خروشچف در تابستان ۱۹۶۰ در سازمان ملل ایفاء کرد توسط ۸ حزب کمونیستی که در دسامبر ۱۹۶۰ در مسکو ملاقات می‌کردند به تئوری‌ای در مورد "دموکراسی‌های مستقل ملی" ترجمه شد. آنها که حاضرند باور کنند که روسیه حداقل در آفریقا برای آزادی ایستادگی میکند می‌توانند به کارنامه دهه ۵۰ نگاه می‌کنند.

رهبران روسیه تا سالهای ۴-۱۹۵۳-۱۹۵۴ علاقه بسیار کمی به آفریقا نشان داده و قوام نکرده (Kwame Nkrumah) را "یک آلت دست ناسیونالیست برای امپریالیسم بریتانیا" خواندند، برجسی که قبلاً برای نیروی هندوستان ذخیره شده بود. کمونیسم روسی به جهان غیرمتعهد بخصوص در آفریقا لااقل باین دلیل که کسی را در آنجا نداشت مظنون بود. کسی هم نبود که با آن یک "جبهه نو"های بوجود بیآورد. نه پرولتاریای قابل توجهی وجود داشت و نه بورژوازی بومی آفریقایی قابل ملاحظه‌ای. روشنفکران طبقه متوسطی که جنبش‌رارهبری می‌کردند نه در مسکو بلکه در محراب تحصیل کرده بودند. اگر اینسان آرزویی داشتند - که داشتند - این نه کمونیسم روسی بلکه پان-آفریقائیسم بود. عجالتاً همانطور که در مورد قنا، اولین کشوری که استقلالش را بدست آورد، میشد مشاهده کرد، رهبری به بریتانیای کبیر نزدیکی بود تا به روسیه.

خروشچف جهان نوینی را در حال ظهور میدید که هیچ چیز می‌توانست در روسیه نبوده و تمایلی به پیروی از راه روسیه نشان نداد. او می‌باید دخالت می‌کرد مبادا که این جهان نوین را از دست بدهد.

نتیجه، ایفای نقش در سازمان ملل و حمایت ادعایی نامحدود ۸ حزب کمونیست از "دموکراسی‌های مستقل ملی" بود. در ۱۹۵۶ خروشچف برای اولین بار اعلام کرد که جنگ امپریالیستی "اجتناب‌ناپذیر نیست". سخنرانی معروف وی علیه استالینسم در کنفرانس بیستم حزب کمونیست روسیه به خروشچف استالینست اجازه داد تا از این به بعد تحت پرچم "خداشه ناپذیر مارکسیسم لنینیسم" حرکت کند. از اینرو در برابر کشورهای که با خون و عرق خود آزادیشان را بدست آورده بودند می‌توانست بعنوان مبلغ یک تئوری رهایی ظاهر گردید.

استالین زدایی، اولین اقدام در تغییر خط روسیه بود. اما آنچه در خروشچف اواخر دهه ۱۹۵۰ اعتماد بنفس و اعتماد خارج از حد ایجاد کرد، قهرصنوعی (اسپانتیک) بود. در جاتی که استالین به بیطرفان مکرر صورت کترب کامل بر آنها مشکوک بود، خروشچف آنها را در بیغل فشرده و بایشان گفت می‌توانند راه مستقل خود را بروند. مانیفست جدید توضیح داد که "یک دوره جدید تاریخی در زندگی بشر آغاز گشته؛ خلت‌های آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین که آزادی خویش را بدست آورده‌اند شروع به شرکت فعال در سیاست جهانی کرده‌اند". اگر کسی باینکه "سیاست جهانی، سیاستی کمونیستی است شک دارد بگذار مانیفست را بخواند!

درسی که خروشچف در "سیاست جهانی" به جهان آفریقا-آسیا و آمریکای لاتین می‌دهد - که جنگ "مقدرا اجتناب‌ناپذیر نیست" - بهیچوجه باین معنی نیست که روسیه قهرهای صنوعی و آس‌بی‌ام‌ها سیاستش را تابع سیاست غرب میکند. برعکس، روسیه قهرمان "عمزستی صالمت‌آمیز" می‌گردد چون جنگی که "مقدرا اجتناب‌ناپذیر نیست" بدین معنی می‌باشد که غرب از اینکه نکند عجز کند اوچکی آغاز کرد قتل‌عام اتعی شود، بر روی یخی نازک قدم بر میدارد. بنابراین "دموکراسی‌های مستقل ملی" در واقع ممکن است در مبارزه طلبیدن آمریکا خیلی فراروی کنند، و روسیه در کمه باینکار عجز آنرا دستش برآید انجام خواهد داد.

بيك كلام، " همزیستی مسالمت آمیز" بمنزله پروازندن با احتیاط هر—
بحرانی، از کنگو گرفته تا کوبا، میباشد.

برای کویز از تکه شدن بین دو قطب سرمایه داری دولتی در حال
جنگ آمریکا و روسیه، توده های آفریقایی می باید مستقیماً به کارگران
کشورهای از لحاظ تکنولوژی پیشرفته چه روسی چه اروپای غربی یا آمریکا
رو بیاورند. در چنین بستری است که می باید به مبارزات آمریکا و اروپا
علیه اتوماسیون، با جدایی بین کارگری ویدی اش، نگاه کرد.

خود انگیختگی سیاهان آمریکا از زمان تحریم موفق اتوبوس در
سوتنکامری و بخصوص از زمان تحصن ها، برای انقلاب آفریقا منبع قدرتی
میباشد. این نیست که سیاه خودش را با انقلاب فقط. بعنوان مسئله
رنگ پوست شناسایی میکند. مسئله اینست که او درزندگی هرروزه خود
در مبارزه اش با جامعه موجود، انقلابی است و در نتیجه درکی بلاواسطه
و عمیق از مفهوم انقلاب آفریقا دارد. و سیاه بخاطر جایگاه منحصر—
بفردش درزندگی آمریکا، برای کل طبقه کارگر آمریکا یک محرک است.

در تظاهرات توده های لندن علیه کشتار شاریویل و در جنبش تحریم
کالاهای آفریقای جنوبی، " مردم عامی بریتانیا با تمام آنها که در آفریقا
برای آزادی می جنگند یک نزدیکی نشان داده اند. این نزدیکی به
تظاهرات ابراز همدردی محدود نمیشود و در بطن مبارزه روزمره علیه
سرمایه داری قرار دارد.

بدون کمک اکثریت کارگران یک کشور از لحاظ تکنولوژی پیشرفته
نه انقلابات آفریقا و نه آسیا میتواند از استثمار سرمایه داری و بونا مرز
دولتی بوروکرات بگریزد.

وقتی من ابتدا در ژوئن ۱۹۵۹ انقلابات آفریقا را تحلیل کردم
پرسیدم که آیا " این بیداری عظیم می باید محکوم به محدود ماندن در
منزل نیمه راهی بوسر تلافی گردد. آیا می باید یک از دو قطب سرمایه
دولتی — روسیه یا آمریکا — را انتخاب کنند؟ "

بنظر من پاسخی که آن موقع در اولین چاپ این جزوه، بآن سؤال

دادم امروز همچون ۲ سال پیش معتبر است.

رایسا دونایفسکایا

آوریل ۱۹۶۱

دیترویت، میشیگان

ایالات متحده آمریکا

انقلابات افریقا-آسیا

نیجریه با جمعیتی ۳۵ ملیونی بزرگترین کشور آفریقای غربی است که در ۱۹۶۰ در مواجهه با استقلال مجدد با این مسئله روبرو گردید که آیا استقلال بمعنی یک ملت نوین خواهد بود یا بمعنی امکان تداوم استثمار امپریالیستی در کشوری که از لحاظ جغرافیایی و قبیله‌ای منقسم می باشد.

آیا میباید بین کمونیسم و "تجدید سلاح اخلاقی" (Moral Rearmament) که هر دو بیک اندازه کاملاً مسلح اند، یکی را انتخاب میکرد؟

پان افرینیایسم

بنظر می آید که نقطه عزیمت تئوریک برای نوع جدیدی از ناسیو-نالیسم که پان افرینیایسم نام دارد فلسفه‌ای است که دکتر دبلیو. ای. بی. دیوبویز (W.E.B. DuBois)، تاریخدان برجسته آمریکایی و بنیانگذار جنبش نیاکارا برای حقوق کامل سیاهان آمریکا در ۱۹۰۷، انکشاف داد. متأسفانه همانطور که برای دیوبویز مفهوم انکشاف سیاه آمریکایی همواره بر "۱۰ با استعداد" مبتنی بود، فلسفه پان افرینیایسم اش هم بر مبنای مفهوم همزاد "۱۰ با استعداد"، یا "هوشمندان متفکر"ی که

از درون نهاد های امپریالیستی کارکنند قرار داشته است. اولین اظهاریه او در ۱۹۱۹ میگوید: "نژاد سیاه از طریق هوشمندان متفکرش... برقراری نهادی تحت مجمع ملل برای مطالعه مشکل سیاه را مطالبه میکند."

با چنگ دوم جهانی صحنه کاملاً عوض شد. اینبار توده های ملیونی آفریقای طلب آزادی کرده و میکنند. آنها در راه آزادی از قرنها استثمار امپریالیستی هستند، استثماری که همواره چهره های سفید در برداشته. آفریقا برای آفریقای، اکنون بمعنی بدست گرفتن سر-نوشت خویش است نه تعویض ستم سفیدچهر با ستمی سیاهچهر، هرچند که آن تعویض در ابتدا شاد بیخشن باشد.

از طرف دیگر، هدف پان افرینیایسم بعنوان یک تئوری، مفهوم یک ایالات متحده آفریقای بود که شاه نشین هایی چون اتیوپی و پایکا ههای امپریالیسم آمریکا با گردانندگان بومی سیاهش مثل لیبریا را هم شامل میشد. در میان رهبرانیکه برای رهبری جنبش برخاستند - و تعداد آنها بی که قبلاً مارکسیست بودند هم کم نبود - مسئله تعیین سرنوشت یک ملت به مسئله مدیریت و قدرت تنزل داده شد. تنها از بعد کار بود که آنها جستجوگر ایدئولوژی ای که مناسب با قدرتشان باشد میکردیدند.

همانطور که در مورد نویسنده فقید هند غربی جرج پاد مور (George Padmore) میتوان مشاهده کرد، این امر یقیناً بمنزله تجسم خوش بنیادین آزادی نبود. او تا قبل از جدائیش از کمینترن، ربع قرن جزو سلسه مراتب آن بود. جدائیش بعوض آنکه بنیادین باشد تشکیلاتی بود. حال که مردم آفریقا هم قدرت دولتی بدست می آورند، معلوم گشت که تفکر کمونیستی یعنی سرمایه داری دولتی او از همزمان دیگری عمیقتر ریشه بسته بود. اتحاد شوروی برایش قدرت دولتی ای که بآن چشم امید داشت باقی ماند. نه فقط از قدرت دولتی روسیه نبریده بود، بلکه قصد بریدن از هیچ قدرت دولتی ای - منجمله

۱- جرج پاد مور، Pan Africanism or Communism, The Coming Struggle for Africa

بریتانیا، فرانسه، دوگ و آمریکا - که فکر میکرد ممکن است مورد استفاده قرارش دهد را هم نداشت .

در همان زمان پاد مور خود را به قنا، اولین دولت مستقل آفریقایی، بعنوان "مشاور در امور آفریقایی" نخست وزیر نکرده متصل نمود . او قنا و نکروده را "پان آفریقائیسیم در عمل" خواند .

سپس نکروده در راستای پان آفریقائیسیم، "مدم قهر" نهرو و "بیطرفی" آسیایی را بهم پیوند زد . عموماً نظریه که یک هواخواه بیانش کرده^۱ و (نکروده) در یکی از برجسته ترین حوادث تاریخی بتنهایی برنامه های برهمنای ایده های مارکس، لنین و کاندی طرح کرد . . .^۱ از این که بگذریم، منظور از برکنیدن چنین پان آفریقائیسیمی کانالیزه کردن جنبشهای آفریقایی و وادار کردن نشان به کار بردن نظام سرمایه داری دولتی است^۲ .

این بدان معنی نیست که مسائلی بدانگونه باقی خواهند ماند . یک خیزش بنیادین برای آزادی باین سادگی ها مطیع نمی شود .

۱- ج . ر . جانسون (J. R. Johnson)، *Facing Reality*، صفحه ۷۷ . تصدیق میکنم که ترکیب کردن مارکس، لنین و کاندسیدی شاهکار بزرگی است . اما برای جزوه نویسی چون ج . ر . جانسون که برای ایالات متحده شورایی اروپا، ایالات متحده شورایی آسیا، انقلاب جهانی، مبارزه علیه "نفس" بوروکراسی، خود تحریک زایی توده ها، و نیروها و انگیزه های جدید برای تجدید ساختمان جامعه برهمنای آغازهایی کاملاً نوین، چنان رعد آسا سخن میگفت، بفرجام رسیدن با نکروده بعنوان معرف نوین، یگانه معرف نوین، واقعا تاثر انگیز است . چیزی دیگر برای اضافه کردن نیست مگر اینکه بهمراه عملت بگویی "آه، یوریک بیچاره، میشناختمش". *Alas, poor Yorick, I knew him* ۲- خواننده علاوه بر اتوبیوگرافی نکروده، قنا، میتواند از اصول وی و نیز اصول سایر رهبران آفریقایی چون لئوپولد سنکور (Leopold Sangor) در شماره اکتبر ۱۹۵۸ *Western World* که حاوی مباحث حثای در مورد "استقلال و حق حاکمیت مردم آفریقا" میباشد، یک بازرسی سریع کند .

انقلابات مستعمراتی عصر ما ۲۲ کشور جدید در خاور دور، خاور میانه و آفریقا به عرصه وجود آورده اند . این موج تاریخی بهیچ وجه سیر خود را در آفریقایی غربی طی نکرده است چه برسد به آفریقایی شرقی، آفریقایی شمالی و آفریقایی جنوبی آپارتید زده . حتی اگر جالتا خود را به آفریقا غربی هم محدود کنیم، مسئله صنعتی کردن بهیچ وجه یک راه یکطرفه سرمایه دارانه نیست .

با اینکه هر دو توده بزرگ سرمایه جهانی قدرتمندند، بمحض اینکه اتکالی ملت های جدید از حکومتها به مردم عامی کشورهای از لحاظ تکنولوژی پیشرفته منتقل شود، آنها دیگر محکوم به ماندن در منزل نیمه راهی بر سر تلافی تاریخ نخواهند بود .

بگذارید فراموش نکنیم که جنگ کره نامحبوب ترین جنگ در تاریخ آمریکا است در عین اینکه جنگ الجزایر در بین جوانان فرانسوی که بجنگ فرستاده شده بودند، فراخواننده شورشیایی بالفعل گردید . قدرتهای موجود این علائم را اشتباهی نمی خوانند؛ آنها واقفند که به ایشان گفته شده که دست از انقلابات آفریقا - آسیا بردارند .

از طرف دیگر بنظر میرسد که رادیکالهای قدیمی به معاف کردن توأم با "همردی" این انقلاب و نگاهی عالمانه تمایل دارند که حاکی از اعتقادشان باینست که برای آفریقا و آسیا هیچ راهی مگر صنعتی - کردن سرمایه داری باز نمی باشد . عدم قابلیت آنها در اینکه از لحاظ فکری به عصر جدید قدم بگذارند، جیزیست که به تئوری گذشته وفاکنند^۱ امروز ذهن کجی میکند .

در انتهای مخالف جهان؟

ظاهراً آمریکا از لحاظ جغرافیایی، صنعتی و نه فقط بر حسب قدرت بلکه همچنین تا آنجا که کارگران پیشرفته مدعیاً غیرسیاسی اش مد نظرند، نسبت به آفریقا در انتهای مخالف جهان قرار دارد . طبقه کارگر آمریکا نه فقط برای روشنفکران اروپایی بلکه حتی برای کارگران اروپایی یک معما بنظر میرسد . آنها رزمندگیش در مبارزات

صنعتی را تشخیص می‌دهند اما از آنجا که کارکنان آمریکایی یک "حزب کارگر" نساخته، غیرسیاسی بنظر می‌آید. معینا با اینکه حقیقت دارد که کارگر آمریکایی مخالفتش با سرمایه‌داری را بگونه‌ای متفاوت ابراز می‌دارد، اینکه او غیر سیاسی است یا کمتر از برادران اروپائیش ضد جنگ می‌باشد حقیقت ندارد.

این امر که علیرغم رکود و شناسایی شدن جمهوریخواهی با رکود دراز همان عمومی، ملیونهانفر به آیزنهاور فقط بخاطر اینکه او قول پایان جنگ کرده را داد، رای دادند، باندازه کافی ثابت میکند که در دهه‌های کسارگسوان صلح بر تمام مسائل دیگر تفوق داشت. و کارکنان در رأی برکناری دادن به دولت ترومن، تصدی جایگاه دولت جدید راهم محدود نمودند.

اعلان اینکه جنگ کره نامحبوب‌ترین جنگ در تاریخ آمریکا بود صرفا به شستشوی مغزی برخی سربازان آمریکایی توسط کمونیستهای چینی اشاره نمیکرد. (تازمانیکه استاندرد فابیوزها (Faibus) ولیتل راکها (Little Rock) وجود داشته باشند، تا آنزمان شستشوی مغزی توسط کمونیستهای چینی آسان خواهد بود. اما مهمترین چیز در سواره شستشوی مغزی، سرعتی بود که این کلمه در کارخانه‌ها توسط کارگران برکنزیده شد تا با آن "اغواگری" ("a talking to") از جانب مدیریت و همینطور رهبری کارگری را توصیف کنند).

عصرما بد رستی به عنوان عصر مبارزه برای اذعان انسانها مشخص شده. آن مبارزه تازه آغاز گشته است.

انقلابات آفریقا - آسیا حقیقتا "در آنجا"، در پی ۲ اقیانوس، ۷ دریا و خشکی‌های بزرگ قرار ندارد در حالیکه ما "در اینجا" امن، بی-خطروی بی توجه. این فقط جنگ نیست که برفضا سنگینی میکند. این مبارزات نوین آزادی در سرزمینهای "عقب افتاده" است که به قلوب، اذهان و تمنیات کارکنان کشورهای "پیشرفته" نزدیک بسیار دارد.

هزاران کارگر و دانشجویی که برای شنیدن تام مویای کنییا (Tom Mboya) در تور سخنرانی اش در آمریکا حضور پیدا کردند نشانهای

از آن است. نشانه بارزتر، مبارزات روزمره‌ای است که کارکنان علیه شرایط کاری که آنها را بردگان مزدگیر میکند انجام میدهند، مبارزه روزمره علیه شرایط کاری که کل فعالیت دوران زندگی آنها را مبدل به زائده‌ای از ماشین غول پیکر اتوماتیزه شده می‌نماید که هم از آنها کار زیاد از حد کشیده و هم از کار بیگارشان میکند.

اینکه این دو نوع مبارزه در دو قطب مختلف جهان درجه موقع، کجا و چگونه در مبارزه‌ای واحد برای یک جامعه نوین بهم بیامیزند، تا حدی بستگی باین دارد که جنبشهای رهایی ملی درجه موقع، کجا و چگونه به سوال: از اینجا به بعد چی؟ پاسخ دهند.

مرحله جدید در سرمایه‌داری: سرمایه‌داری دولتی

واضح است که جنگ جهانی دوم فقط بدین خاطر پایان یافت که روسیه و آمریکا، این دو رقیب جدید برای قدرت جهانی، برای آنموقع باندازه کافی کشیده بودند. کویی بخاطر اثبات اینکه صلح تنها وقفه‌ای ناآرام بین دو جنگ است، آنها سرتاسر جهان را علامت‌گذاری کردند؛ ۲ آلمان، ۲ چین، ۲ ویتنام.

در حالیکه روسها تاراج هرچه در شعاع دید بود، از آلمان شرقی تا فنچوری، را شروع کردند، آمریکا این یکانه فاتح غنی دریافت که بعضی گرفتن باید بدهد. آمریکا "بخاطر نجات" اروپای غربی از انقلاب پرولتری بلافاصله "برنامه مارشال" (Marshall Plan) را آغاز کرد. آمریکا اصلا نمیتوانست موج انقلابات مستعمراتی که در آنموقع در حال پایان بخشیدن به امپراطوریهای "متفقین پیروزش" (بریتانیا و فرانسه) بودند را بخواباند. خاور دور، خاور میانه، مدیترانه، آفریقا، همه مطلوظ غنیان بودند. بنابراین همچنین می‌بایست به برنامه "بند ۴" (Point 4) - کمک به کشورهای توسعه نیافته - روی آورد. روسیه هم دریافت که چنانچه بخواهد در مسابقه سلطه جهانی باقی بماند، می‌بایست "کمک به کشورهای توسعه نیافته" اخود را شروع کند (زیرنویس در صفحه بعد)

در زمانیکه سرمایه‌داری در این مرحله از انکشاف و زوال ترنسه از مازاد تولید "و" سرمایه مازاد" بلکه از افت نرخ سود در تناسب با حجم سرمایه بکار انداخته شده در عذاب است، از طرفی برای روسیه و از طرف دیگر برای آمریکا مشکل اینست که سرمایه از کجا بیرونند تا به کشورهای توسعه نیافته بدهند. بیک کلام، کل سرمایه لازم برای گسترش بطور اسفناکی نامکفی است. این امر چگونه پدید آمده؟

مادری زندگی میکنیم که حتی از نقطه نظر "اقتصادی محض" هم پیشگویی مارکس در مورد فروپاشی سرمایه‌داری از تئوری به هستی منتقل شده است. دهه ۱۹۵۰ مشخص‌کننده مشکل سرمایه بر مبنای محاسبات تنگ سرمایه‌دارانه بوده در حالیکه در آن واحد روشن سا- زنده این فرض‌نهایی مارکس گردیده که سرمایه‌داری حتی اگر "سرمایه تمام ۲۴ ساعت روز ۰۰۰ (کارگر) را عملاً مصرف کند" فرو خواهد پاشید.

استدلال مارکس این بود که چون ارزش اضافه فقط از کار زنده ناشی میشود، سیستم فروز واهد ریخت. معضدا کرایش تضاد منسود انکشاف سرمایه‌داری که برای استثمار قرار دارد در استفاده از کار زنده کمتر و ماشین آلات بیشتر است. تضاد بین نیاز هرچه گسترده میزان کار زنده برای بجزریان انداختن میزان هرچه بیشتری از کارمرد در آن واحد یک ارتش وسیع بیکاران و یک افت در نرخ سود ایجاد میکند. بنظر می‌آید سود سرشاری که در دوره اوج امپریالیسم از تاراج آفریقا واستعمار شرق بیرون کشیده میشد، پیشگویی مارکس را نقض میکند، خطو- ریکه نه فقط اقتصاد دانان بورژوازی بلکه حتی مارکسیست‌هایی به قامت روزوالوکزامپورک نوشتند که بجای انتظار افت نرخ سود برای انحلال (زیر نویس صفحه قبل) - اولین اعلان نسبتاً عمده جانبه اینرا میتوانیید در (Soviet Economic Aid)، جوزف س. برلینر - (Joseph S. Berliner) بخوانید.

۱- سرمایه، جلد ۳، ص ۶۸، همچنین نگاه شود به کتاب من مارکسیسم و آزادی، قسمتی که "در هم شکستن سرمایه‌داری بحرانه" ←

سرمایه‌داری، عمان بهتر که منتظر "زوال ماه شویم".^۱ حقیقت اینست که هرچقدر هم حجم سود ها آبدار باشد، و هر قدر هم سختی بیرون کشیدن ساعات پرداخت نشده کار بر کارگران سنگینی کند، برای در جریان نگهداشتن سیستم دیوانه سرمایه‌داری با همان انگیزه سودآوری بمیزانی هرچه گسترده‌تر، باندازه کافی سرمایه تولید نمیشود. همانطور که بحران جهانی ۱۹۲۹ اینرا در کشورهای پیشرفته نمایان ساخت، انقلابات آفریقا- آسیا هم در دهه ۵۰ حتی در زمان رونق مکتوف ساختند که برای توسعه اقتصاد های توسعه نیافته، سرمایه کافی وجود ندارد. تازمانیکه نیروی محرکه تولید کماکان انباشت ارزش اضافه (ساعات پرداخت نشده کار) - چه برای کارخانه‌های خصوصی چه برای سفینه‌های دولتی - باقی بماند، تقای طبقه حاکمه برای تصرف تمام ۲۴ ساعت کار انسان هم در ایجاد سرمایه کافی برای صنعتی کردن "سرزمینهای عقب افتاده" در می ماند. تئوری و واقعیت چنان بهم نزدیک شده‌اند که امروز مشکل بتوان کسی را پیدا کرد که مدعی وجود مازاد سرمایه در نقطه‌ای از جهان کرد. وقتی به اقتصاد های عقب مانده‌ای چون هند، چین، آفریقا و آمریکای لاتین نگاه شود، این امر (بقیه از صفحه قبل) آزادی انسانی و جلد ۳ سرمایه" نام دارد و مفهوم تئوریک مارکس در برابر زمینه فروریزی ۱۹۲۹ می برد از ۰۰۰ .

۱- همانطور که در مارکسیسم و آزادی نوشتیم: "سرمایه واحد، اگر میخواهی اسمش را بگذار "رهبری اشتراکی شرکت خروشچف"، در مرحله خاصی یک کارخانه عالی خودکار یا یک جت بمب افکن خواهد داشت اما نمیتواند برای رشد استاندارد زندگی توده‌های کارگران توقف کند. ممکن است بتواند از اشکال افراطی تریحران‌های معمولی تجاری جلوگیری کیری کند، اما حتی در درون خود جامعه هم نمیتواند از بحران درونی تولید فرار نماید . . . هم از اینروست که مارکس در سراسر سرمایه پافشاری میکند که یا خود جنبی کارگران، برنامه کارگران آزادانه متحده شده را دارید، و یا ساختمان سلسله مراتبی روابط در کارخانه و برنامه استبداد را. چیز میانی ای وجود ندارد." (ص ۱۳۶)

بدیهی بنظر می‌رسد. این در اروپای غربی، آمریکا و روسیه بهمان میزان بدیهی است. اکنون ایدئولوگهای سرمایه‌داری بعد از قرن‌ها سلطه جهانی می‌باید ادعان کنند که دوسوم جهان هنوز در ترسنگی مفرط بسربرده و یک سوم دیگر مشغول ابداع راههایی برای تصرف هرچه بیشتر کارگران است.

بین سرمایه‌داری خصوصی و دولتی در این [امر] هیچ تفاوت اساسی ای موجود نیست. سال ۱۹۶۱ تا پیدی دراماتیک به‌مراه آورد. در این سال روسیه مقتدر، بزرگترین پاداشی که برای دادن به اولین فضانورد جهان یوری گاگارین بخاطر دستاورد خارق‌العاده کشتن بدور مدار زمین میتواند پیدا کند، اعداء یک آپارتمان و اتاقه به او، عسر و دوفرنزندش بجای دواتاقی که تا آنوقت در اشغال شهید می‌باشند.

اقتصاد دانان دوران ایشی وجود دارند که با دیدن بن بست نومیدانه سرمایه‌داری، در آرزوی فروش ایدئوتنوسینالیسمی "سیحی" به "غرب" اند. آنها احساس میکنند که اگر نوعی برنامه اجرایی برای بنای آن ایده برویش ابداع نمایند، طبقه سرمایه‌دار "فشار بیش از حد" متحمل نشده و در عین حال برای رهبران مناطق عقب مانده هم که در آن صورت در مقابل کمونیسم توتالیتری یعنی سرمایه‌داری دولتی، "سرمایه‌داری دموکراتیک" را انتخاب خواهند کرد، باندازه کافی مقبول خواهند بود.

یکی از این اقتصاد دانان دوران نیز باربارا وارد (Barbara Ward) است که توسط گروه نخست وزیر قتا برای ارائه یکسلسله "سخنرانی درباره امور جهان" در دانشگاه قتا انتخاب شده بود. او گفت: "در دوره اوج پرداخت وام خارجی، معاملات خارجی آمریکا سختی یک پنجم بریتانیاست... در امروز جهان کیبود سرمایه است نه مبارزات سرمایه‌داران رقیب برای سرمایه‌گذاری در خارج".^۱ با این وجود خانم وارد می‌خواهد غرب را راضی کند که هم

۱- باربارا وارد، Five Ideas that Change the World ص ۱۳۹

سرمایه‌گذاری کند و هم بی‌محابا بدمد. او "برد" غرب را تنها از این طریق می‌بیند. از اینرو و قوفش بر کمبود سرمایه، او را از ارائه تئزس باز-نمیدارد که "قدرتمندان" میتوانند به آفریقا و آسیا آنقدری که اقتصاد آن کشورها "در این مرحله" قادر به "جذب کردن" می‌باشند، بپروازند. او در واقع اصرار می‌ورزد که کل میزان مورد نیاز "حتی یک درصد درآمد ملی آمریکا نیست".^۱

ضحک، کلمات "در این مرحله" است. اوتاه کید میکند که در واقع این عقب افتادگی کارگران - "کمبود نیروی انسانی کارآموزده، یک عامل شدیداً محدود کننده است" - می‌باشد که اقتصاد را وادار به قبول نرّه نرّه صنعتی کردن میکند. این صدقه دادن "تا دهه" یعنی نه کمتر از نیم قرن، بدرارزا خواهد کشید! معلوم است خانم وارد هیچ عدلهای ندارد. اما بشریتی که کسب آزادیش را میکند عجله دارد. خلقهای آفریقا - آسیا قصد ندارند صنعتی کردن اقتصادشان را (چهرسد به به اصلاحات ارضی و تجدید سازماندهی گاست) چند قرن بدرارزا بکشانند. دقیقاً همین سرعت حلزونی نوسازی اقتصاد در عهد است که باعث روی‌آوری مشتاقانه دنیای سیاه بسوی چین شده. ظاهراً چین در حال کشیدن جاده جدیدی به صنعتی کردن بود.

باعصب و دگرگون ساختن مفهوم مارکسیستی رهایی و استفاده از آن برای رویدن رژیم فاسد چیانگ کایچک، قدرت چین مائو در جذب مردم سیاه جهان بطور عظیمی افزایش یافت. نه جنگ کره و نه اولین تصرف تبت، در بردارنت آزادی و انرژیهای خلاقه تازه رها شده جهت تجدید سازماندهی رژیم نیمه فئودالی بر بنیادهای نوین تغییری داد. بنظر می‌رسید که چین با برنامه‌های مدل روسی اثر در مقایسه با سرعت حلزونی صنعتی شدن هند، جهش مستقیمی بدرون جهان از لحاظ تکنولوژی پیشرفته نمود، تولید فولاد بریتانیا را بمقابله می‌طلبید.^۲

۱- باربارا وارد، Interplay of East and West ص ۳۳

۲- (Ygae1 Gluekstein) ایگل گلوکستین، Mao's China

همچنین اثر اخیر جاو کوچین (Chao Kuo-Chin) ←

ولی بزودی معلوم شد "جهش بزرگ" به پیشی "هم که انجام شده بود، بر روی کمزیمیده توده و نه برای آنها صورت گرفته بود. آنچه در نتیجه رنج ازبام تاشام در حال استقرار بود نه يك جامعه نوین بلکه توتالیترانیسم سرمایه‌داری دولتی بود. سعی چین مائو برای طی مسیری بهتر از روسیه از طریق کار سرمایه‌دانه‌ای، انضباط سرمایه‌دانه‌ای، و زندگی سرمایه‌دانه‌ای در آنچه حزب کمونیست چین جرات "کمون" نامیدن آنرا بخود داد، باعث تجدید نظر ملتهای جدید سیاه شد. این نیست که طغیان تبت همسان عظمت انقلاب مجارستان با شوراهای کارگزار بود، اینهم نیست که تبتی‌ها اولین کسانی بودند که علیه کمونیسم بوروکراتیک طغیان کردند. سالها قبل، دهقانان ویتنام در مبارزات تسلیم‌ناشدنی خود علیه امپریالیسم فرانسه از عهوشی مین روی برتافته بودند. اما در آن موقع زمان آن فرانسیده بود تا سایر مردم سیاه نگاهی دوباره به کمونیسم آسیایی بیاندازند. اما امروز آفریقا نیز آماده بزیر سوال بردن راه صنعتی کردن چین است.

بُورُکراتهای روشنفکر و بوُرُکراتهای کارگری

بزرگترین مانع در راه انکشاف بیشتر این جنبشهای رعایی ملسی از جانب بوروکراسی روشنفکری‌ای که برای "رعبری" آنها ظهور یافته، ناشی میشود. بهمین نحو بزرگترین مانع در راه فائق آمدن طبقه کارگر برسرمایه‌داری، بوروکراسی کارگری‌ای که رهبریتز میکند است. از وقتیکه کسادی ۱۹۴۹، ورشکستگی سرمایه‌داری مالکیت خصوصی را نشان داد، روشنفکر طبقه متوسط برنامه دولتی را باغوش گرفته است. او بجای اینکه مثل سابق با طبقه متوسط بومی کار کند، شهر را

(بقیه Planning and Organization on Mainland China)

۱- جالبترین اشارات و شواهد مستند در مطبوعات یونوسلاوی ظاهر میشوند. "گمونها" در مطبوعات روزانه، هفتگی و ماهانه آنها منعکس میشوند. New Leader (هژوئن ۱۹۵۹) ضمیمه ویژه‌ای در این باره دارد.

بقصد رهبری و کنترل دهقانان علیه سرمایه‌داران بومی خصوصی‌ای مثل جیانگ‌ایچک که با امپریالیسم پیوند نزدیک دارند، ترک میکند. فرود آمدنش در روستا بخاطر رهبری و کمراه کردن دهقانان میتواند از سرمیز يك کافه پارسی یا همراه با بیشترین از خودگذشتگی‌ها باشد. اما در جایی که او "بطور طبیعی" بمقام نمیرسد (یعنی از طریق ضد انقلاب همانند روسیه، جایی که آشکارا بعنوان طبقه حاکمه منصوب گشته)، بخاطر امکان تبدیل شدن به نماینده برنامه دولتی در کارخانه و مزرعه، کاملاً حاضر است هر چیزی که لازم باشد را فدا کند.

واقعیت گریزناپذیر عصر سرمایه‌داری دولتی کنونی اینست که روشنفکر طبقه متوسط بعنوان يك پدیده جهانی، "اندیوید و آلایسم" [فرکرایی] رابه "کلکویویسم" ترجمه کرده و این برای او بمعنی مالکیت ملی شده، مدیریت دولتی، برنامه دولتی است.

این در سالهای بعد از جنگ در همه جا، از اتحادیه‌های "سو-سیالیستی" اسرائیل (که در عین حال بزرگترین مالکان کارخانه‌ها می‌باشند) تا ناسران جوانی که بنام ناسیونالیسم با اسرائیل جنگیدند سربرون آورده. و اکنون در عراق بصورت نوع بومی ناسیونالیسم کمونیستی‌ای که ناسیونالیسم ناصر را بمقابله طلبیده ظاهر گشته.

چهار کشورهای عقب‌افتاده و چه پیشرفته، روشنفکر بوروکرات متحد راست بوروکراسی کارگری در برابر انقلاب پرولتری است. شغل او کنترل طغیان دهقانی یا هر طغیانی توده‌ای دیگر و ممانعت از خود انکشافی آنها می‌باشد.

البته نمونه اصلی و استاد همه آنها حاکم چین مائو تسه‌تونگ است که زمانی يك انقلابی مارکسیست بود. در انقلاب ۲۷-۱۹۴۵ چین مائو پتانسیل انقلابی دهقانان را کشف کرد. وقتی انقلاب عظیم در شهر شکست خورد، مائو دریافت که طغیان دهقانی درست بخاطر اینکه از مرکز یعنی از مقر حکومتی بسیار منزوی است میتواند ادامه پیدا کند. مائو برخلاف آنچه تمام انقلابیون مارکسیست قبل از او به‌نگام شکست انجام داده بودند، نه به زندان یا تبعید، بلکه به کوههای وسیع ۱- نگاه شود به The Philosophy of Nationalism اثر کمال ناصر

رفت تا یک جنگنده جریک شود .

صرفنظر از اینکه مائو دیگر از پیروی توده‌ای برخوردار نبود ، آنچه جدید بود و بنظری آمد که صرفاً مسئله دفاع از خود است ، تبدیل یک پشتیبان دهقانی (که را عزنان را هم محروم نمی‌کرد) به ارتشی مسلح بود . او همانند همفرمانده جنگی بر آن بود که این ارتش را منضبط و در عهده نگاه دارد ، خواه این بمعنی راهپیمایی طولانی ۶۰۰۰ مایلی معروف که توسط حملات بیرحمانه جیانگ‌چیک باو تحمیل گردید باشد یا فقط پیورش به یک دهکده برای مایحتاج . در تاریخ جنبش‌های مارکسیستی یک رهبر قبلاً مرکز درجایی که جنبش توده‌ای وجود نداشته یک ارتش ساخته بود .

دومین مشخصه از اولی جاری شد . آنوقت و برای همیشه حزب فاقد پشتیبانی توده‌ای که اصولش بخاطر پیروی از اصل رهبر انحراف یافته بود ، به قدرت رو آورد . اما بدون حمایت توده‌ای نمیتوان واقعا بقدرت رسید و برای ساختن چنان جنبشی برخوردار از اصول ، یک تئوری رهایی ، مارکسیسم ، اساسی بود . اما صرفنظر از اینکه دعاوی سوگند خورده به اصول عام چه باشد ، مائو اطمینان حاصل میکرد که بطور خاص مردم از مائو پیروی کنند .

اگر کسی جرات اشاره به اصول مارکسیسم پیدا کند ، پاسخ مبتذل زیرا دریافت میکند ، " کسانی هستند که فکر میکنند مارکسیسم دوی هر دودی است . ما می باید بآنها بگوئیم که مورد استفاده جزمها از مدفوع کاوعم کمتر است . مدفوع میتواند بعنوان کود بصرف برسد ."

سومین و از همه مهمتر ، آگاهی یک مرکز ، یک قدرت دولتی است . آن مرکز قدرت حتی اگر در ابتدا یک غار هم باشد ، شکل قدرتی است که از لحاظ استراتژیکی مستقر شده . حزب مهاجم برای مایحتاجش به آنجا باز میگردد . ارتش با دستور العمل هاینر از آنجا راهی میشود . مبلغین حزبی شوق مفاد را از آنجا دریافت کرده و گزارشات خود را به آنجا می آورند . برای حمایت و ساختن آن ، برای پیورش " کادر جهت تصرف قدرت " همه کار میکنند .

کادر ارتش - حزب مائو زمانی کارگران شهری را ملاقات کرد که

قدرت بالفعل دولتی را داشته و کارگران مجبوره تشخیص این امر شدند که می باید هرچه سخت تر کار کنند ؛

" ما هیچگونه نباید به سیاستهای نادرست ماورا جیبی که حزب ما در دوران ۱۹۳۱ تا ۱۹۴۳ نسبت به پیروازی خرده‌ها و متوسط اتخاذ کرد اجازه تکرار بدیم . نظرات کوته‌بینانه و یکجانبه باصطلاح " رفاه زحمتکشان " بعوض آنکه مدفمان را رشد تولید و شکوفایی اقتصاد کرده ، عم منافع عمومی و هم خصوصی کار و سرمایه هم در نظر بگیرد ، تبلیغ استاند ارد های بالای غیراقتصادی برای شرایط کار ، مالیات بر درآمد تصاعدی . . . میکند " ۱

مبارزه برای قدرت ممکن است مستلزم این باشد که معنی ضبط زمین هیچ چیز بیشتر از تنزل دادن مالیات ربایی نبوده ، یا بمعنی گذر " بلا واسطه " به " کمون " باشد . همیشه و در همه حال رهبران رهبری توده‌ها زحمت میکنند . و وقتی " زیاد رویه‌هایی " مثل دسامبر ۱۹۵۰ جلوگیری شوند ، " اندیشه مائو " فاتح خواهد شد ؛ " آدم باید ۸ ساعت بخوابد و در روز بیشتر از ۱۲ ساعت کار نکند " .

در عصر سرمایه‌داری دولتی ما ، منعتی کردن چه سریع باشد و چه کند ، چشم‌انداز حاکم توتالیتر دولتی تالایه پائینی بوروکراتهای ^{شنفکر} در قدرت یا خار - از آن نفوذ کرده است . عم از اینروست که جرج پاد مور آنقدر " نبوغ سیاسی " مائو را تحسین میکرد . او از کار سر باز - خانه‌ای وحشتی بخود راه نداد چرا که اطمینان داشت جایگاهش در میان رهبران است . او با افتخار گفته مائو در مورد مدفوع کاو که از " جزم " مارکسیستی قابل استفاده تر است را نقل قول میکند . این طریقی بود که او با آنچه " مارکسیسم دکترینر " میخواند ، یعنی با هر مخالفت اصولی ای با اپورتونیسیم غیراصولی ، مبارزه میکرد .

۱- مائوتسه تونگ ، " در مورد شرایط کنونی و وظایف ما " ، ۲۵ دسامبر ۱۹۴۷ که در Moscow and Communist Party ، نوشته

جان ه. کائوتسکی (John H. Kautsky) هم نقل گردیده .

«سوسیالیسم نمی تواند توسط يك اقلیت، يك حزب عرضه شود»^۱

درست همانطور که مارکسیسم در مخالفت با سوسیالیسم دولتی (که در زمان مارکس توسط لاسال نمایندگی میشد) انکشاف یافت، مارکسیسم زمان لنین هم در مخالفت همه جانبه با هرگونه میانبرزدن به قدرت کارگری انکشاف پیدا کرد.

لنین تا بدینجا پیشرفت که گفت خود اصل خرد کردن ماشین دولتی کهنه که نشانگر انقلاب پرولتاریایی بود هم وجه مشخصه آن نیست^۱ "خرد ه بورژوازی برآشفته هم ممکن است همانقدر بخواهد".^۱ وجه ممیزه انقلاب سوسیالیستی، طریقه تحصیل آن - ازپائین - بود؛^۲ "مانتها يك راه را مورد تأیید قرار میدهیم، تغییرات ازپائین، ماخواستار این بودیم که خود کارگران ازپائین اصول جدید شرایط اقتصادی را طرحریزی کنند".^۲

خرد کردن ماشین دولتی که بین ۱۹۱۷ و فوریه ۱۹۱۸ بانجام رسید، ساده ترین بخش کار بود. تکلیف مشکل و قطعی بدنبال آن آمد و ادامه داد که جمعیت می باید "چون تنی واحد" دولت را گردانده و اقتصاد را اداره کند و برای آنکار "ضروریست جدایی بین شهرو و روستا و نیز جدایی بین کارگران یدی و فکری را الغاء کنیم".^۳ اثبات اینکه این هدف کمونیسم راستین بود در این امر است که قاعده کمونیسم راستین با عبارتیرد ازبهای متکبرانه کائوتسکی، منشویکها و سوسیال رولوسیونرها و "بردان" عزیزشان در برن تفاوت داشت. تفاوت در این بود که آنها همه چیز را به شرایط کار تنزل میدادند؛^۴ آنوقت اگر حزب کمونیست بوروکراتیزه نمیگردید و اگر آغازنه این طرز تفکر نمیگرد که میتواند برای توده ها آن کاری را بانجام برساند که فقط خود توده ها میتوانند برای خود انجامش دهند، آنوقت و فقط

۱- لنین، منتخب آثار، جلد ۷، ص ۳۳۷ - ۲- همانجا، ص ۲۷۷

۳- لنین، منتخب آثار، جلد ۹، ص ۴۳۳ - ۴- همانجا، ص ۴۳۹

آنوقت است که مردم میتوانند بسوی سوسیالیسم حرکت کنند.

"تمام شهروندان درتنی واحد می باید بعنوان يك قاضی عمل کرده و در اداره کشور شرکت کنند، و برای ما از همه چیز مهتر اینست که تمام زحمتگشان درتنی واحد را در اداره کردن دولت وارد نمائیم. این وظیفه ای بغایت مشکل است اما سوسیالیسم نمیتواند توسط يك اقلیت، يك حزب عرضه شود".^۱ این فقط بخاطر صرف خارجی گفته نشد. درکنگه حزب ابرازکرد. توسط کسیکه در راه بقدرت رسیدن باشد هم گفته نشد. توسط کسیکه در قدرت بود ابرازکردید تا بر این تأکید کند که حزب در تجدید نظر برنامه اش نباید چگونه و جرای قدرتیایی اش را زیاد ببرد. او بدین خاطر آنرا گفت تا تأکید نماید که حزب در قدرت هنوز اقلیتی از طبقه است، حال آنکه سوسیالیسم "تنها توسط د هماملیون نفر، بهنگامیکه آنها چونکنگی برای خود انجام دادن تمام کارها را غرا گرفته اند میتواند عرضه شود".

دقیقا این نوع چشم انداز بود که دو سال بعد بهنگامیکه انقلاب مستعمراتی در عرضه تاریخی ظهور یافتند، لنین را بر آن داشت تا آنها را به نقطه عزیمت جدیدی در تئوری اش تبدیل کند.

يك نقطه عظیمت جدید در تئوری:

طغیانهای از زیر سلطه امپریالیسم

"آیا ما میتوانیم این اظهار که مرحله سرمایه داری انکشاف اقتصاد ملی برای آن ملل عقب مانده ای که در حال آزاد کردن خویشند غیر قابل اجتناب است را صحیح تشخیص دهیم...؟"^۲

لنین اینواپرسید و سپر بنام کمیسیون مسئله ملی و مستعمراتی صریحا پاسخ داد که:

"ما می باید به این سوال پاسخ منفی بدیم... ما می باید... برای این طرح پیشنهادی که کشورهای عقب مانده میتوانند با کمک پرولتاریای پیشرفته ترین کشورها بدون گذار از مرحله

۱- لنین، منتخب آثار، جلد ۸، ص ۳۲ - ۲-

سرمایه‌داری انکشاف به شعرا و بعد از عبور از درون مرحله معینی از انکشاف به کمونیسیم برسند، مابقی تئوریک بدھیم." ۱
از این بیشتر نمیتوان تأکید کرد که این اظهارات غیرمترقبه را کسی میکرد که در عهده سال را صرف مبارزه با نارود نیکها (پوپولیستها) کشور خودش که بر آن بودند روسیه میتواند از روی مرحله سرمایه‌داری انکشاف بجهد کرده بود.

همانطور که امروز نهر و فکر میکنند میتواند از طریق پانچیات (شورا) مستقیماً به سوسیالیسم برود، نارود نیکها هم فکر میکردند روسیه میتواند آثار را از طریق میرانجام دهد. لنین با آنها جنگ تلخی کرد و مجادله تئوریک را برد. تاریخ مطمئناً قضاوت وی را تأیید کرده. فقط چیزی بنیادین و ابژکتیو میتوانست در مفاهم لنین چنین تغییر کاملی بعمل بیاورد. در واقع جهان تکان دهنده این در کورن را بوجود آوردند. اولاً انقلاب ۱۹۱۷ دولتی کارگری را مستقر ساخته بود که میتوانست به سرزمینی از لحاظ تکنولوژیک حتی عقب افتاده‌تر از روسیه کمک کند. ثانیاً در عین حال خود انقلابات مستعمراتی نقش انقلابی دهقانان در عصر امپریالیستی را نشان دادند.

چنین دانشی از مرحله کنونی انکشاف امپریالیستی سرمایه‌داری و مرحله مشخص انقلابات ملی بود که از زمان خیزش ایرلند بی‌ادامه‌رفته عید پاک ۱۹۱۶ لنین را بر آن داشت تا تأکید کند که همه ابتکارات در همه زمانها فقط از طبقه کارگر ناشی نمیشود. او این موضع را وقتی پرولتاریا به عظیم‌ترین انقلاب در تاریخ - انقلاب اکتبر - حصول پیدا نمود عوض نکرد. آن انقلاب تنها بر حقیقت دیالکتیک تاریخ تأکید ورزید؛ همانطور که ملل کوچک در حال جنگ استقلال میتوانند آغازگر انقلاب پرولتاریایی باشند، طبقه کارگر کشورهای صنعتی شده‌ای که در حال حصول انقلابند هم میتوانند به کشورهای انکشاف نیافته کمک کنند تا از صنعتی کردن سرمایه‌دارانه اجتناب ورزند.

البته این نقطه عزیمت در تئوری - صنعتی کردن بدون سرمایه‌داری - متکی بر این پیشنهاد بود که کشورهای پیشرفته به برادران

خود در کشورهای عقب افتاده میتوانند کمک کنند و خواهند کرد. ۱
این صفحه از تاریخ کمینترن نه فقط توسط استالین که انقلاب ۲۷ - ۱۹۲۵ چین را بنا بر وی کشاند بلکه توسط تروتسکی هم که درست این لحظه را برای احیاء تئوری انقلاب مدافعتی انتخاب کرد، گم گردید. ایده انقلاب مداوم، یعنی انقلابی که در مرحله پرولتاریایی توقف نکرده بلکه تا انقلاب پرولتاریایی یا سوسیالیستی ادامه می‌یابد ابتدا توسط کارل مارکس بعنوان درسی که می‌باید از انقلابات ۱۸۴۸ اروپا بیرون کشید انکشاف داده شد. تروتسکی در ۰۶ - ۱۹۰۳ این تئوری را هم بعنوان تحلیل و هم پیش‌بینی انقلابات ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه انکشاف داد. در حالیکه انقلاب مداوم در نزد عموم صرفاً مترادف انقلاب جهانی می‌باشد، تروتسکی در ۱۹۳۰ تأکید کرد که مفهوم او از آن اینست که "تئوری انقلاب مداوم برقرارکننده این امر بود که برای کشورهای عقب مانده، راه دموکراسی از طریق دیکتاتوری پرولتاریا عبور میکند." ۱

درست و تئوریک دوران سرمایه‌داری دولتی حقیقت تحلیل لنین از دهقانان در غلیانهای ملی را تعمیق نمود، تروتسکی قویتر از هر زمانی تئوریش را با این نقطه نظر آرایش کرد که "طغیانهای دهقانی در چین هیچ چیز مگر بقایای مبارزات پرولتاری نبود هاند و تنها از پس تهییجی جدید از جانب پرولتاریا دوباره برخوانند خاست."

بر طبق تروتسکی، توان موفقیت انقلاب سوسیالیستی در روسیه تزاری متصوراً ابتدا وابسته باین بود که طبقه کارگر دهقانان را رهبری کند، بعداً بمعنی حزب رهبری کننده پرولتاریا گردید، بالاخره مسئله بوسر بلعیدن اتحادیه‌ها توسط ماشین دولت کارگری شد. هم از این بوسر که لنین می‌بایست در وصیت نامه‌اش علیه "تفکر مدبرانه" تروتسکی هشدار دهد. بالاخره آنچه بعنوان پیش‌گویی درخشان یک انکشاف در روسیه آغاز کردید، خود را در زندگی بعدی صرفاً بعنوان تهازل لازم برای عدم رؤیت آنچه در چین در حال انکشاف بود عرضه کرد.

تئوری انقلاب مداوم ترنسکی در پرتو انقلاب چین

کلمات خود ترنسکی (در مورد ارزیابی اثر از نقش دهقانان) از اتهام استالینیستی علیه وی برای "کم بهادادن به دهقانان" گویاتر سخن میگویند. در جایی که مائو در گزارشش سال ۱۹۲۷ در مورد ایالت هونان حداقل آنچه در غلیان دهقانی نوین بود را درک کرده ترنسکی در نادیده انگاشتن آن با استالین یکی بود.

در ۱۹۳۰ و تئیکه او به بحث انقلاب روسیه رجوع کرد نوشته^۱ این امر که دهقانان بمثابة يك گل یکبار دیگر - برای آخرین بار - ممکن دیدند که بعنوان عاملی انقلابی عمل کنند، در عین حال بر ضعف روابط سرمایه داری در روستا و قدرت آنها گواهی میدهد.^۲ او چنین قضاوتی را علیرغم آنچه در مورد لنین نوشت انجام داد: "این تشریح مفهوم راستین جنبش ارضی در روسیه، یکی از عظیمترین خدمات لنین بود."^۳

ترنسکی ادعا کرد که در مورد مسئله ارضی شاگرد و پیرو لنین بود. آنچه او آموخت و اینکه آموخته اثر او را بکجا منتهی ساخت را می باید مورد سؤال قرار داد. او در ۱۹۳۸، ۱۱ سال بعد از انقلاب ۲۷-۱۹۲۵ حتی حس آگاهی ملی دهقانان را هم انکار کرد چه رسد به آگاهی سوسیالیستی؛ دهقانان کثیرالعددترین و تمیزهترین بوده، طبقه ای

۱- گزارش تحقیقی از جنبش دهقانی در هونان (فوریه ۱۹۲۷)

مائوسه تونگ رامیتوان در تاریخی مستند از کمونیسم چینی، نوشته گونراد

براند (Conrad Brandt)، بنجامین شوارتز (Benjamin Schwartz) و جان ک. فیربنک (John F. Fairbank) یافت.

Report on - an Investigation of the Peasant Movement in Hunan

A Documentary History of Chinese Communism

۲- ترنسکی، تاریخ انقلاب روسیه، جلد اول صفحه ۴۰۷

History of Russian Revolution

۳- همانجا، صفحه ۴۰۸

عقب افتاده و تحت ستماند که قادر به خیزشهای محلی و جنگ پارتیزانی هستند اما برای اینکه این مبارزه به سطحی تماما ملی ارتقاء یابد مستلزم رهبری طبقه ای پیشرفته و متمرکزتر میباشد.^۱

او در آخرین نوشته هایش سال ۱۹۴۰ بطور ملال آوری هم مفهوم انقلاب روسیه و هم تئوری انقلاب مد او را تکرار میکند: "دهقانان بیای خود حتی قادر به فرموله کردن منافع خود هم نبودند... من مکررا به انکشاف و مبنای تئوری انقلاب مداوم مراجعه کردم... دهقانان مطلقا قادر به ایفای يك نقش سیاسی مستقل نیستند."^۲

تئوری ای که تا این حد از واقعیت عصر امپریالیسم و سرمایه داری دولتی بدور باشد می بایست بخاطر تهی بودن خود سقوط کند. اینکه ترنسکیستهای امروزی هم میتوانند به تئوری انقلاب مداوم ترنسکی و هم به "کمونیهای" مائو سوگند بخورند فقط نشانگر آنست که تجریدات بی مایه و تفکر مدبرانه ترجیح میدهد به نوعی قدرت دولتی بچسبد تا اینکه به غلیان بنیادین توده برای ریشه کن سازی انورپته اعتماد کند.

نباید اجازه داد چنین ایده هایی ما را نسبت به خروش انقلابات مستعمراتی کور کند. بلوغ عصر ما در این امر مشاهده شده که حتی يك انقلاب قصری صرف هم چون غلیان افسران در مصر، توسط برآمد انقلابی توده های دهقانی و دانشجویان مجبور به انجام برخی اصلا حات ارضی و وعده "تغییرات انقلابی"^۳ گردید.

نقطه شروع نه فقط با شرایط اقتصادی - مرحله جهانی سرمایه داری - بلکه با بلوغ سیاسی است. خلقی که برای آزادی جنگیده و کشته میشود، باندازه کافی بالغ هست که سرنوشت را نه فقط از لحاظ

۱- مقدمه ترنسکی بر The Tragedy of Chinese Revolution

(تراژدی انقلاب چین)، نوشته هارولد ر. ایساک (Harold R. Issacs)

۲- استالین، نوشته لئون ترنسکی، ضمیمه ۳، مفاهیم انقلاب روسیه،

صفحه ۴۲۵

۳- مصر در انتقال Egypt in Transition نوشته ج. و س.

لاکوتور (J. & S. Lacouture)

سیاسی بلکه در نفس مبنای سیاست - نوع کاری که انسان ایفا میکند - در دست بگیرد.

خلق که باندازه کافی پیشرفته هست که نوع کاری که انسان در مرحله اتوماسیون انجام میدهد را به سوال بکشد، از پاسخ ماشین - آلات بیشتر و بیشتر فزاینده رفته. آنها می بینند که پاسخ طبقاتی، پاسخی هومانستی است. آنچه برای گفتن باقی می ماند اینست که این دقیقاً چیست.

مارکسیسم هومانسیم

انسان تنها بانان زندگی نمیکند، اما برای زنده ماندن باید نان داشته باشد. ماتریالیسم انسانی مارکس برای انقلابات مستعمر - اتی امروز، هم پاسخ عاجل و هم درازمدت دارد.

حملات کمونیستی امروزی به هومانسیم نه اتفاقی اند و نه نکات نظری موشکافانه ای. آنها به این امر بنیادین که آیا این جنبشهای انقلابی و نیز خیزشهای طبقه کارگر از چنگال مرگ سرمایه داری دولتی بیرون خواهند آمد مربوط میشوند و نه هیچ چیز کمتر از آن.

مانیا زمند وقوف بر این امریم که استالین درست در حیوخته جنگ جهانی دوم، در حالیکه مردم قهرمان روسیه در حال عقبراندن تجاوز - کران نازی بودند، را برای تجدید نظر در تئوری ارزش مارکس انتخاب کرد. ۱۹۴۳ بعنوان سال يك مقاله ظاهراً فاضلانه، "برخی سوالات در مورد تدریس اقتصاد سیاسی" انتخاب شد زیرا این سالی بود که

۱ - مقاله مذکور ابتدا در Pod Znamenem Marxizma ("زیر پرچم مارکسیسم") شماره ۷-۸، ۱۹۴۳ چاپ رسید که توسط من ترجمه و در American Economic Review (سپتامبر ۱۹۴۴) به همراه يك تفسیر تحت عنوان "يك تجدید نظر جدید در اقتصاد مارکسیستی" چاپ گردید. این مجادله را سبب شد که یکسال در آن نشریه بطول انجامید و در آخر من با يك پاسخ دفاعیه، "تجدید نظر یا تصدیق مجدد مارکسیسم؟"، بازگشتم. (بقیه در صفحه بعد)

مدیران تولید روسیه، فن خط تولیدی (assembly line) آمریکایی را "کشف کردند". این طریقه استالینی فرمان دادن به روسها بود که بعد از جنگ در شرایط کار تغییری انتظار نداشته باشند.

بخاطر اینکه تئوری استثمار مارکس بر تحلیل او از قانون ارزش بمثابه قانون انکشاف سرمایه داری نباشد، تئوریسین های روسی تا سال ۱۹۴۳ کارکرد آن قانون در کشورشان، يك جامعه بی طبقه ادعایی، را انکار کرده بودند. برای اینکه در آن واحد هم به کارکرد قانون ارزش در روسیه اذعان کنند و هم ادعا نمایند که روسیه هنوز "يك سرزمین سوسیالیستی" است، تجدید نظری در مارکسیسم ضروری بود. این بفرم درخواست از آموزگاران مبنی بر عدم پیروی از ساختمان سرمایه مارکس درآمد.

همانطور که من در مارکسیسم و آزادی نوشتم: "مارکسیسم یا يك تئوری رهایی است و یا هیچ نیست. در جائیکه مارکس آزادی بشریت و اتلاف هستی انسانی که قانون عام مطلق انکشاف سرمایه داری است را مد نظر داشت، "کمونیسم" روسی بر محرک اصلی سرمایه داری - پرداخت حداقل به کارگر و بیرون کشیدن حد اکثر از وی - تکیه دارد اینرا "برنامه" لقب داده اند. مارکس آنها قانون ارزش و اضافه ارزش نامید." (ص ۲۴)

همانطور که بریدن از تحلیل مارکسیستی ارزش در ۱۹۴۳ بمفهوم تداوم استثمار کارگران روسی بود، حمله ۵۶-۱۹۵۵ به هومانسیم مارکسیسم بخصوص در مجارستان بمعنی کنترل امپریالیستی بر اروپای شرقی و دخالت جدیدشان - توسط کمک اقتصادی - در دریای مستعمراتی بود.

(بقیه پاروقی صفحه قبل) من در مارکسیسم و آزادی، هم باین مجادله و هم به مجادله بر سر تجدید نظرهای ۱۹۵۵ در مارکسیست هومانسیم بتفصیل پرداخته ام.

۱ - نگاه شود به Question of Philosophy (۱۹۵۵)، که تنها بزبان روسی موجود اند. وقتی مجادله از عرصه تئوریک به حیطة عملی حمله و سرکوب انقلابات اروپای شرقی کشیده شد، در نشریات لهستانی و مجارستانی بخوبی ضبط گردید. از آن تاریخ تا کنون

کسانی وجود دارند که فکر میکنند "کک" کمونیست روسی از برنامه "بند ۴" امپریالیسم آمریکا متفاوت است. وهمانطور که دیدیم کسان دیگری در فروش "انترناسیونالیسم مسیحی" جهت متوقف کردن کمونیسم آنقدر بی تاب اند که ادعا میکنند برای ساختمان کشورهای توسعه نیافته فقط ۱٪ درآمد ملی آمریکا مورد نیاز است. حقیقت آنست که نه سرمایه داری دولتی روسیه و نه سود های آمریکا و "متفقین ثروتمندش" (بانضمام امپراطوری اروپا آلمان غربی) هیچوقت اقتصاد جهانی را بازسازی نخواهد کرد.

اقتصاد جهانی می باید بنیادی کاملا جدید داشته باشد که با نیروی محرکی بخیر از صرف ماشین سازی و سود خصوصی یا دولتی بگردش درآید. فقط یک نوع کیفیتا متفاوت کار، کاریکه از راهی انزویها خلاصه مردم عامی ناشی میگردد، قادر به تجدید ساختمان جهان بر بنیاد های نوین انسانی می باشد.

ولی ما در عصر اتنی زندگی میکنیم. انزوی اتنی و ماشینهای خودکار میتوانند کل انکشاف صنعتی را تا نقطه های تشدید کنند که در آن معجزات کتب آسمانی مصالح تخیلی حقیقی خواهند بود. این تخیل نیست، آینده نیست. این از لحاظ تکنولوژیکی هم امروز است.

نیروگاههای اتنی هم اکنون در کارند. روسیه مدعی برنامه هایی است که بستر دریاچه را در مناطق لمیزرع روسیه منفجر کند. صحافل سرمایه بزرگ از برنامه های در حال جریانی برای منفجر کردن اسکله عظیمی در شمال آلاسکا بایک انفجار اتنی صحبت میکنند.

اما اگر انزوی اتنی برای ایجاد دریاچه های مصنوعی انسان در بیابان و کویر گوبی (Gobi Desert)، برای حرکت دادن کوهها بمنظور ریزش باران بر مناطقی که اکنون خشک است استفاده میشود، اگر اینها نه خواب و خیال بل اموری هستند که امروز از لحاظ تکنولوژیکی امکان پذیرند، با اینوصف اوج حماقت است اگر تصور شود سرمایه داری - خصوصی یا دولتی - قادر به تحقق آنها بوده یا خواهد شد (بقیه پاورقی صفحه قبل) مقدار زیادی از آن مطالب بانگلیسی قابل اکتیاع گشته اند.

سرمایه داری نه فقط برای کشورهای توسعه نیافته بلکه برای خودش هم قادر بر انجام چنین اموری نخواهد بود. روسیه خروشچف همانند شرکت های خصوصی آمریکا که درخواست قرارداد های مجلل "سرشار از سود" میکنند، می باید ملیاردها صرف تکامل راکت کند و این نسه بخاطر "اکتشافات فضایی" با بوق و کرنا اعلام شده، بلکه برای تولید موشک های قاره پیمای بالستیک است. هر دو قطب سرمایه جهانی سرگرم مجبور کردن علم به کار برای جنگ اتنی هستند، جنگی که میتواند کاملا در حکم پایان تمدنی که آنرا شناخته ایم باشد.

مقصود من از عبارت "مجبور کردن علم" این نیست که علم بدانگونه که در جامعه طبقاتی کنونی ترکیب یافته است، در صدد انجام کاری دیگر می باشد. مارکس مدتها قبل اینرا هم پیش بینی کرد. او در ۱۸۴۴ نوشت "داشتن یک مینا برای هستی و مینای دیگری برای علم، لئی است، یک کذب است (a priori, a lie)".

پیشگویی مارکس در مورد علم مدرن بخاطر این نمی باشد که او یک پیامبر بود بلکه از اینروست که او انسان را بعنوان معیار تمام تکامل برگزیده و بنابراین فهمید که جدایی کارفکری ویدی، بین علم و خود هستی، ریشه تمام تقسیمات طبقاتی است.

اگر کسی وجود دارد که هنوز فکر میکند از چنین تقسیم پایسهای چیزی بغیر از یک جامعه استثماری نتیجه میشود، بگذار نگاه مجددی به روسیه و آمریکا انداخته و ببیند علم آنها را بکجا کشانده. دوگانگی ای که جامعه سرمایه داری را در بر گرفته و هر چیزی را باضدان آغشته کرده منجر به انوماسیون شده است. چیزیکه بجای بارور ساختن کار انسان در آن واحد هم کارمیش از حد از او میکشد و هم از کار بیکارش میکشد. از تقسیم اتن نه بزرگترین منبع انزوی زمین، بلکه مخرب ترین اسلحه اش حاصل گردید.

اکنون دانشمند روشن بین با همه هویت طبقه میانی اثر اینرا می بیند. این دکتر ویلیام پیکرینگ (Dr. William Piker) بود که اظهار داشت صرف نظر از اینکه چه کسی اولین بمر را بیان دارد، "ما

بانابودی کامل نیم ساعت بیشتر فاصله نداریم". دکتر پیکرینگ ادامه داد که چون خود دانشمندان کمکی از دستشان برنی آید، ما می باید یک طرز تلقی کاملاً جدید نسبت به هستی، "یک اصل متحدکننده منتهج از قلوب و ذهن انسان" پیدا کنیم.

چنین اصل متحدکننده‌ای هیچ چیز مگر مارکسیست هومانیزم نمیتواند باشد. این همچنین نقطه وحدت بین توده‌های کشورهای توسعه نیافته و مردم عامی کشورهای پیشرفته است.

درست بهمین دلیل است که روسیه وارد مبارزه علیه هومانیزم میشود. جریان نهان (undercurrent) طغیان علیه ستکمران روسیه سازش ناپذیر و مداوم است. این طغیان در اقطار بآنها امان نمیدهد.

طغیان حتی در درون رده‌های کمونیست‌ها هم انعکاس یافته است. از اینرو ایمره ناگی (Imre Nagy) که از کمیته مرکزی حزب کمونیست مجارستان اخراج گردیده در ۱۹۵۵/۶ در نامه‌ای که نوشت کمیته مرکزی را خاطر جمع ساخت که وقتی توده‌ها به هومانیزم روی می‌آورند بخاطر این نیست که "خواستار بازگشت به سرمایه‌داری اند... آنها یک دموکراسی مردمی میخواهند که در آن کارگران بر کشور و سرنویشت خود مسلط اند، جایی که به موجودات انسانی احترام گذاشته میشود بجایی که زندگی اجتماعی و سیاسی با روح هومانیزم پیوند خورده است".^۱

تیبور دری (Tibor Dery) نویسنده کمونیست مجارستانی در ۱۹ ژوئن ۱۹۵۶ در میدان پتروفی اعلام کرد: "ما آنقدر برای چیزهای مختلف جنگیده‌ایم که مسئله اصلی - هومانیزم - رافراوش کرده‌ایم. اما بوروکراسی حاکم بهیچیک از اینها گوش نمیداد بخصوص که هومانیزم بحقیقاً عرضه خودگردانی در کارخانه‌ها و دموکراسی کارگری بود.

همانطور که دنیا میدانند، مرحله بعدی مبارزه با هومانیزم نه تئوری بلکه عمل بود - انقلاب مجارستان.

۱- ایمره ناگی درباره کمونیسم، Imry Nagy on Communism, در "در دفاع از مسیر جدید" "In Defence of the New Course" ص ۴۹.

ماشین توتالیتری بیرحمی که آن انقلاب را خورد کرد در بر دارندة صورت‌های نه چندان خندان خروشچف و بولگانین (Bulganin) بود که تازه از سفر خوش‌برهه، مالایا و صحبت‌هایشان با مردم آنجا درباره آزادی از استعمار بازگشته بودند!

در آنوقت بود که کمونیست‌های روسی تمام هومانیزم‌ها را زیرمهمیز قرار دادند. کمونیست (Kommunist) (شماره ۵، ۱۹۵۷) خطر را داد: "لنینیسم به هیچ نوع انسانی کردن" و به هیچیک از اصلاحات پیشنهادی مبلغین "سوسیالیسم هومانستی" احتیاج ندارد. تا آنوقت بوروکراسی حاکم کمونیست لهستان "خط" را پذیرفته و علیه همه "رویزینیزم‌ها" حمله ور گردید. جری میروسکی (Jerzy Mirowski) عضو پولیتبورو در شب قبل از کنگره نویسندگان نوشت: "تمام رویزینیزم‌ها خود را بعنوان مارکسیست‌های خلاق توصیف میکنند. تنها یک مارکسیسم وجود دارد و آن مارکسیسمی است که حزب راه‌دایت میکند".^۱

این حمله حزبی میبایست دقیق باشد چرا که در لهستان بود که آن هومانیزم ظهور یافته و به انقلاب مجارستان الهام بخشیده بود. خود لهستانی‌ها با اینکه تا سرحد انقلاب پیش نرفتند، بعد از محران مجارستان تلاش‌هایی در موضع‌گیری در مورد اصول نمودند. از اینرو نووا کولتورای (Nova Cultura) ۲۸ آوریل ۱۹۵۷ اظهار داشت: "ایده‌آل کمونیستی، آزادی بشریت - وفرد در درون چهارچوب جامعه - از الیناسیون در تمام حیطه‌های جامعه را مطالبه میکند. هدف کسب حاکمیت توده‌ها، انهدام تقسیم بین‌انتهایی که از آزادی محرومند و گروه حاکمی که در مقابل مردم مسئول نیست می باشد. ایده کمونیسم، هومانیزم به هستی در آمده، ایده‌های جامع است".^۲

۱- آنها که نمیتوانند نشریات لهستانی را دنبال کنند، میتوانند بسیاری از ترجمه‌ها را در مجله اروپای شرقی (East Europe) بیابند.

گزارش میروسکی در شماره فوریه ۱۹۵۹ است.

۲- اروپای شرقی، مه ۱۹۵۹ و ژوئن ۱۹۵۹

در آخرین روز بیست و یکمین کنگره حزب کمونیست روسیه (۶ فوریه ۱۹۵۹)، رئیس آنها م. ب. میتین (M. B. Mitin) - که عنوان عالی رتبه "صدر هیئت جامعه سراسری اتحادیه‌ای برای ترویج دانش سیاسی و علمی" را داراست - با گفت که چنانچه در جستجوی هومانیزم حقیقی (!) هستیم در کجا بدنبالش بگردیم. "مفهوم پرشکوه و اسیمل سوسیالیست هومانیزم مارکسیست لنینیستی" در گزارش خوشحرف بود. "بنظر میرسد که حکم" اگر نمیتوانید شکستان دهید بآنها بپیوندید!" مورد اجرا بود. درست در یاراکراف بعدی ریاکاری عیان گردید. میتین

۱- پراودا، ۶ فوریه ۱۹۵۹. این در - Current Digest of the Soviet Press ۳ ژوئن ۱۹۵۹ ترجمه گردیده. این نشریه عموماً رسمی‌ترین نشریه قابل دسترسی مردم انگلیسی زبان است چراکه هیچ چیز غیر از ترجمه‌های نشریات کمونیستی را دربر ندارد.

۲- این نه فقط مشخص‌کننده کمونیستها بلکه ترسکیستها هم هست. آنها در شماره‌های زمستان و یانیز (۱۹۵۹) - "Internat ional Socialist Review" حمله‌ای علیه دستنوشته‌های فلسفی مارکس جوان گشودند. این مقالات پر مدعا که عنوان "سوسیالیسم و هومانیزم" را دارند ما را خاطرجمع میسازند که هومانیزم مرحله‌ای بود که مارکس "از روشن عبور کرد". نویسنده آنها ویلیام ف. وارده (William F. Warde) تا آنجا پیش میرود که این نوشته‌های کبیر را محصولات "مارکس نابالغ" بنامد.

کمونیستها بالاخره بعد از ۳۲ سال تاخیر، چاپ انگلیسی دستنوشته‌های اقتصاد - فلسفی ۱۸۴۴ مارکس را آنهم فقط بخاطر افزودن پاورقی‌های واقعا عجیبی منتشر ساختند. آیا وارده در این مورد هم همراه ویراستاران کمونیست میشود؟ در جایی که مارکس مینویسد "کمونیسم در چنین صورتی هدف انکشاف انسانی، فرم جامعه انسانی نیست؛ کمونیستها می‌افزایند "مقصود مارکس در اینجا از "کمونیسم در چنین صورتی"، کمونیسم خام، کمونیسم مساوات طلبانه میباشد. . .". این نقد ادعایی مارکس از "کمونیسم مساوات طلبانه" نیست که کمونیستهای امروز را آزار میدهد. جان مطلب تا کید مارکس ←

علیه تمام "رویزونیستها" و بخصوص علیه "رویزونیسم یوکسلاوی" تاخت. "این چیست مگر ارتداد، مگر عقب نشینی تمام و کمال از لنینیسم که با تهمت زدن مدعی است که انکشاف دولت شوروی نشانگر "یک گرایش بوروکراتیک و ولتکرایانه" است، که این اصل که دولت سوسیالیستی نقشی قطعی در ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم ایفا میکند چیزی مگر یک "تجدید نظر پراگماتیک و ولتکرایانه در مارکسیسم" نیست."

اما علتی که این روی نقطه ضعف کمونیستهای روسی دست گذاشت مربوط به تئوری - انحرافی یا غیر هم - نبود بلکه بدین خاطر بود که تیتو از اهمیت ملیت‌های جدید آفریقایی - آسیایی با خبر است. او به کشورهای "بیطرف" وسیعاً سفر میکند و اینکار را بقصد افشای نقش روسیه انجام میدهد.

سؤال اینست که تیتو در عوض چه چیزی را مطرح میکند؟ سرمایه - داری دولتی چه خود را "کمونیست" بنامد و چه ننامد، هیچ چیز بیشتر از سرمایه‌داری خصوصی برای فروش ندارد. کوشش مرد و پیرای متوقف کردن نیروهای جدید از یافتن راه آزادی بلا فصل است.

علت اینکه رهبران آفریقایی منحصر بر انرژی خلاقه توده‌ها، پرولتری، دهقانی یا بدوی تکیه نمیکنند این نیست که از "مارکسیسم دکترینی" مستقل اند، بلکه بدین خاطر است که آنها وابسته به راه سرمایه‌داری صنعتی گردن هستند.

البته کشورهای توسعه نیافته به کمک احتیاج دارند. آنها اول از همه آب میخواهند. اما در جایی که اقتصاد زیر کنترل کارگران نیست - و در حال حاضر هیچ‌جا در چنین وضعی قرار ندارد - کمک خصی خواهد بود که بابتند های حساب شده‌ای که بدان بسته شده، در یافت‌کننده را داخل یکی از مجتمع‌های قدرت که مصمم به جنگ اتعی اند میکند.

(بقیه پاورقی) نه بر ملی کردن مالکیت بلکه بر آزادی فردی است. از اینروست هشدار دهامیان او علیه کمونیسم دولتی؛ "ما میباید بخصوص از تجدید استقرار جامعه بعنوان یک تجرید که در ضدیت با فرد است پرهیز کنیم. فرد، هستی اجتماعی است."

هرچیزی که زیافتن اصل متحدکننده مبارزات آزاد یخاوهانسه آنها با مبارزات مردم عامی کشورهای پیشرفته کتر باشد، راحلی برای خروج نیست. راه میانی ای از طریق پان آفریقائیسیم موجود نیست، راه کمونهای چینی میانبری نه به آزادی بلکه به سرمایه داری دولتی توتالیتری است.

این امر که راه خروجی بغیر از مبارزه متحد توده های تمام جهان وجود ندارد، کشورهای مستعمره و سابقا مستعمره را محکوم به انکشاف "اجتناب ناپذیر" سرمایه داری نمیکند.

مردمی که باندازه کافی بالغند تا برای آزادی شان بجنگند، برای بدست خود گرفتن سرنوشت در ارتباط با تجدید بنای جامعه خویش هم بالغند. کلیشه های مارکسیستی همانند سایر کلیشه ها مضراند و این کلیشه ای از نوع مطلقا اشتباه آنست که به مردمی که اصلا طبقه کارگر ندارند بگوئیم "فقط اگر انقلاب پرولتری رخ دهد . . ." و غیره و غیره.

عزیمت جدید در تئوری درست همین بود. ابتکار انقلابی همواره از طبقه کارگر ناشی نمیشود. لنین در دوران سون یاتسن گفت راهی که به برلین میرسد ممکن است از طریق پکن عبور کند. اکثریت قریب به اتفاق جمعیت جهان در شرق است و میباید نیروی بنیادین انقلابات مستعمراتی را بعنوان نقطه عزیمت جدیدی در تئوری بحساب آورد. این دیگر تئوری نیست بلکه امر مسلم است. نادیده انگاشتن آن بمنزله طرد خویش از تاریخ است. اثبات این درضدیت با توتالیتاریانیم کمونیستی است، ضدیتی که هم در تئوری و هم در پراتیک فرمی مومانیستی بخود گرفته. در مورد انقلابات آفریقا-آسیا علیسه امپریالیسم غرب نیز همین مصداق دارد. در مورد جنبشهای کارگری کشورهای از لحاظ تکنولوژی پیشرفته هم همینطور. همه جاجنبشهای آزادی خصلتی بین المللی دارند. تظاهراتهای عظیم در ژاپن هم علیه آیزنهاور و هم علیه کیشی (Kishi) هدف گرفته بودند. اعتراض به قتل لومومبا جهانی بود. حمایت از انقلاب کوبا هم جهانی است. خود داری کارگران بلژیکی از سرفرود آوردن در برابر لوی اونیک

(Loi Unique)، مصمی جوانان آمریکایی در پایان دادن به تبعیض نژادی توسط تحصن هایشان، گرد آمدن احساسهای ضد جنگ در راه پیمایی های آلدرماسون "کارزار برای خلع سلاح اتمی" (Campaign for Nuclear Disarmament (CND)) - تمام این تجلیات بیروز و امروز، فردا را تعمیق خواهد داد. آنها فراخوانی برای نوع متفاوتی از سیاست، یک نظام جدید جهانی، را بصدا درمی آورند. بشریت بیکار ننشسته و شاهد نابودی خویش نمیکرد.

ضمیمه

مبارزه ادامه دارد: نبرد علیه خمینی - حزب جمهوری

به چه نوع انقلابی نیازمند است؟ (مقدمه ویژه برج‌آب فارسی‌نامها)
۳ مهر ۱۳۶۰

۲۵ سپتامبر ۱۹۸۱

انقلاب در ایران به چنان عقب‌گردی رسیده که ظاهراً فقط همین مانده که ضد انقلاب آنرا ببلعد. اما این اصلاً حقیقت ندارد. این حقیقت است که حزب جمهوری اسلامی تمام قدرت دولتی و نظامی را با انحصار خود درآورده و خوچه‌های اعدا من در حال تیرباران انقلابیون راستینی می‌باشد که نسبت به آنچه از زمان قدرتیایی حزب بوقوع پیوسته بیدار شده‌اند، [یعنی نسبت به] قدرت توتالیتر، فتوایال گونه سرمایه‌دارانه متبرک شده توسط خمینی‌ای که تمام قدرتهای "روحانی" و نیز زمینی را غصب کرده است. [اما] این حقیقت ندارد که خمینی بتواند آنچه را کند که نیروی متفق شاه و حامین غول انمی آمریکا که او را ۲۵ سال در قدرت نکهداشت، قادر به اندامش نبود. آنها نمیتوانند آن شعل جهانی نوین قدرت انقلابی را که توسط انقلاب ۱۳۵۷ ایران برافروخته شد خاموش کنند.

همان درنده خویش خوچه‌های اعدام که اکنون به همه سطوح ملت مندرله کودکان آن رسیده، درست این امر را ثابت میکند و نشان میدهد که اپوزیسیون انقلابی علیه قدرتهای موجود تاجه اندازه عمیق و تنوع‌های است. طنزآمیزترین اوضاع مغشور کنونی اینست که — کمونیستها (حزب توده)، ترنسکیستها و مائوئیستها* همه در حال حمایت

* پکن ریویو (۲۱ سپتامبر ۱۹۸۱) در چاپ گزارش خبرنگار خود که (بقیه در صفحه بعد)

از رژیم خمینی هستند. ایوزیسیون شامل آنها می است که جرقه، نهرویی واقعی و نیز شعور انقلاب بودند؛ از کارگران نفت که با اعتصاب ۹۰ روزه خود شاه را از قدرت بیزیر کشیدند تا مجاهدین، از نهضت آزادی زنان که فصل دوم انقلاب را گشود تا جوانان که تکاپویشان برای جامعیت بخشیدن بخود در سراسر جهان شنیده شد و همچنین اقلیتها بویژه کردها که مبارزانشان برای تعیین سرنوشت خود هنوز ادامه دارد.

در تجدید چاپ (فارسی) نامه‌هایی که انقلاب ایران را در حین انکشافش دنبال نمودند، روشن میشود که دین جانشین یک فلسفه آزادی نیست. کاملاً برعکس، فریفتاری دین فقط نیروهای اصلی را در حالی پوشانده و از توده‌های در حرکت و تکاپوی آنان برای جامعیت بخشیدن بخود - آزادی - منحرف میشود. بهمین علت ما از همان ابتدا علیه دست کم گرفتن قدرت خمینی و نرنخی را که آخوندها برای استفاده از مساجد توسط اجتماعات چپ تعیین خواهند نمود، هشدار دادیم، اجتماعاتیکه در دوران سلطه شاه در هر جای دیگری غیر قانونی بود.

ولی همانطور که دست کم گرفتن قدرت خمینی و حزب جمهوری اسلامی نادرست بود، اکنون نیز پوپها دادن به قدرت آنها اشتباه است. این درست همانچیز است که آنها آرزو دارند ما انجام ندهیم. این درست همان کاریست که ما نباید به آنان اجازه انجام بدهیم. در عین حال نمیتوانیم بگذاریم دلخوشیهای بی اساس در اطراف معلق بماند، خواه این بوسیله بنی صدر یا مسعود رجوی پرداخته شود که مخالف خمینی اند خواه توسط ترنسکیستها و مائویستها که پشتیبانی از خمینی رانحست این لوا که گویا سو استفاده او از واژه "ضدامپریالیسم"، "مترقی است و به قدرت راستین کارگری می انجامد توجیه میکنند.

بقیه زیر نویس از صفحه قبل، در ۱۱ سپتامبر تحت عنوان "تهران در عذاب تهیه شده بود، هیچ کوششی در جهت تحلیل از نیروهای انقلاب نکرد. و چنانچه گویی این نیروها همان حکام کنونی اند، بدین نتیجه رسید که "بسیار درد آور است که ایران را گرفتار ستیز داخلی ببینیم".

در عوض بیائیم انقلاب را هم در زمان وقوع و هم در پیررویش دنبال کنیم و بگذاریم اشکال جدیدی که اکنون غلبان انقلابی در آن صورت میپذیرد را ببینیم. مخالفت با آنها می که در قدرتند به هیچ وجه به مجاهدین محدود نمیشود، اگرچه ایشان مسلماً ضد انقلابی نیستند، بهیچایشان چیزی جز روی دیگر سکه جوخه‌های اعدام خمینی نیست. آنچه در ابتدا کمتر در مطبوعات گزارش میشد [اوضاع] قریب به جنگ داخلی است که شدت در جریان مییابد. و حتی امروز هم که گزارش آن داده میشود، طوری وانمودش میکنند که گویا از بس افکنی جاری شده است. حقیقت اینست که تظاهرات بالفعل توده‌ای، نبردهای خیابانی، مدت‌هاست که ادامه دارد. ز و خوردهای ۲۷ شهریور در مرکز شهر تهران را در نظر بگیرید که ضعافت ۳ روز متوالی تظاهرات در خیابان همدق (پهلوی سابق) بود که توسط باصطلاح "پاسداران انقلاب" سرکوب شده و مابین ۴۰ تا ۱۰۰ نفر کشته شدند. بدون افتراق هزاران نفر توسط خمینی اعدام گشته‌اند.

این بدان معنی نیست که انقلابیون جدید خواهان بازگشت به قدرت بنی صدر - یا رجوی - هستند. برعکس. جوانان میپرسند: بنی صدر موقعی که در قدرت بود در پشتیبانی از کارگران برای حفظ شوراها، خود و درخواست حق کنترل تولید چه کار کرد؟ برای دانشجویانی که تکاپویشان برای جامعیت بخشیدن به خود از طریق برقراری دهک‌های کتاب، روزنامه‌های متعدد و مباحثاتشان در حول همه ایده‌های آزادی بعمل درآمده بود چه کاری انجام داد. در عوض آیا او درستن ورود آزاد به دانشگاه تهران به خمینی و حزب جمهوری اسلامی یاری نرساند؟ وقتی زنان نه تنها در روز بین‌المللی زن تظاهرات کردند، بلکه اعتراض خود را ادامه داده، فریاد زدند: "ما برای آزادی جنکدیم ولی عدم آزادی بدست آوردیم"، او چکار کرد؟ این اعلام جرم تنها علیه خمینی و حزب جمهوری اسلامی نبود، بلکه همچنین علیه قطب زاده "میرال" که کنترل رسانه‌های جمعی را در دست داشت و از پخش جنبش و خواسته‌های آنان خودداری کرد سوق داده شد. زنان، مانند کردها، مسلماً

شاهد تحقق تمایزات توده ها نبوده اند . خواه این خود تعیین سرنوشت کردن ملتها و خواه ایده ها باشد . در عرض آیا بنی صدر و رجوی - مثل سایرین - در مقابل قانون اساسی و مستقر کردن دین سالاری در شکل ولا-یت فقیه ، سر تعظیم فرود نیاوردند ؟

واما آنها که طرفدار روسیه اند (مثل حزب توده) یا هواداران چین ، همچنین آنها که دنبال سرمایه داران دولتی که خود را کمونیست میخوانند هستند (مثل ترسکیستها) ، آنها همه نه فقط از خمینی دنبالگری کرده اند بلکه همچنین "ضد امپریالیسم" قلابی او را (بویژه در جنگ ایران و عراق) پذیرفته اند . کویی این یعنی حقیقتا برای انقلاب پیکار کردن "ضد امپریالیسم" تنها واژه ای شده برای پنهان نمودن ماهیت استثمارگرانه ، توتالیتر و دین سالارانه حزب جمهوری اسلامی که با ماهیت دیگر حکام سرمایه داری هیچ فرقی نمیکنند . یقینا امپریالیسم آمریکا بدنبال بازیافتن قدرت خود در ایران است . ولی [آمریکا] در این خواست خود تنها نیست ، روسیه غول اتنی دیگر از امتیاز داشتن یک حزب در ایران برخود ردار است .

تنها راه برپا کردن یک مبارزه راستین علیه امپریالیسم ، ضدیت با حکام استثمارگر در کشور خود است . این همان کاریست که توده ها در انقلاب انجام دادند . وقتی شاه را به همراه حامیش امپریالیسم آمریکا بیرون راندند . آنها در آنجا توقف نکردند . آنها پرچم آزادی ، آزادی کامل ، که به هیچ قدرت دولتی - چه آمریکا ، چه روسیه و چه هر قدر قدرت استثمارگر دیگر منجمله قدرتهای خاورمیانه - متصل نباشد را با همساز در آوردند . و تئیکه انقلاب ایران نفت را که گویا معرف " فرهنگ " خاور - میانه بود ، از جایگاهی که اشغال کرده بود بیزیراندخت ، مرحله کاملاً نوینی از آزادی جهانی را کشود . بیک کلام ، نه " نفت " بلکه [انقلاب] را عکسای نه تنها برای ایران ویا حتی خاورمیانه ، بلکه برای جوانان سراسر جهان شد که در کارنبرد با همه سرمایه داران و امپریالیستها - بویژه امپریالیسم خونخوار آمریکا منتهی نه فقط محدود به آمریکا - بوده اند .

تکرار میکنیم ، در یک کلام وقتی کشوری مثل ایران نشان داد که میتواند هم شاه و هم یکی از دو ابر قدرت اتنی را از پایگاه قدرتش در ایران ، در نفت و در جغرافیای سیاسی منطقه برافکند ، ثابت نمود توده های در حرکتی که در فرش آزادی را در یک میگیرند از چه قدرت لایزالسی برخوردارند . بیرون ریختن میلیونها نفر ، فکر لایزال بودن قدرت ترور - یسم (چه ساواک و چه بمب اندازان) را غیر ممکن ساخت . قدرت لایزال توده های در حرکت - کارگران ، جوانان ، اقلیتهای ملی ، زنان آزاد یخواه - بودند .

تضاد وخیم در این غلیان انقلابی بنیادین ، عدم بهره مندیش از یک فلسفه انقلاب بود . لازم است یکبار دیگر تاکید کنیم که دین جای فلسفه انقلاب را بر نمیگردد . حتی اگر دین یک فلسفه بود - و عمل تئو - ریسنهای * آن چنان است که کویی هست - واژه کلیدی انقلاب است نه دین ، چه اسلامی ، چه مسیحی ، چه بودایی ، چه یهودی ، یا هببر دین دیگری . آنچه کک کرد تا غلیانهای انقلابی بعد از جنگ دوم جهانی در اروپای غربی به انقلاب بلوغ نیابد ، اختلاط دین با انقلاب اجتماعی بود ، که اولی فقط رقیق شدن دومی را موجب شد .

مارکس مذهب ستکر را از مذهب ستمدیده که وی ندایش را بعنوان آله مخلوق ستمدیده ، قلب جهان بی قلب شناسایی کرد ، متمایز نمود . " رفع مذهب بعنوان خوشحالی موهوم مردم ، بمنزله درخواست خوشحالی واقعی آنهاست . . . از اینرو وظیفه عاجل فلسفه ای که در خدمت تاریخ است عربیان کردن از خود بیگانگی انسان میباشد . " دستیابی به آزادی و خوشحالی واقعی بمعنی استحاله واقعی بود که چنین از خود بیگانه - نگی انسانی را ضروری میسازد . و بنابراین بدست آوردن آزادی واقعی . چیزیکه در تعقیب خمینی ، کسی که کزینتر مذهب بجای فلسفه را عملی کرده ، میباشد نه تنها انبوجی از اشباح ، بلکه یک غلیان انقلابی در حال جریان است . منظور من تروریستهای نیست که خود را بسیار بیش از رهبری حزب جمهوری اسلامی که قصد برافکندنش را دارند بکام علی شریعتی نگاه شود به مارکسیسم و دیگر سفسطه های غربی ، نوشته

مرک میفرستند . منظورم اینست که آنچه باخیمینی مقابله میکند ، یک بیکاری ۴۰ درصدی ، تورم افسار گسیخته ، نارضایتی دهقانان و نیز کارگران ، غلیان انقلابی در حال جریان از پائین است .

(باید يك کلام دیگر در مورد بجها گفت . هیچکس حتی مجاهدین نمیتوانست تا این حد به حریم داخلی نزدیک شود . مخالفت در درون حزب جمهوری اسلامی ، در درون " سپاه پاسداران " وجود دارد . آنها مسئول " امنیت " بوده و تنها همانها میتوانند آن دسترس را داشته باشند .)

بخاطر آوردن نقاط اوج انقلاب بمعنی فراموش کردن اینکه اکنون به يك نقطه قهرقایی رسیده نمیباشد . بن بست جنگ عراق - ایران باندازه پیروزی در آزادیها و استقلال داخلی اساسی نیست . انقلاب - سروران صمودی بنیادین خود را داشت ولی فاقد يك فلسفه انقلاب بود و نمی توانست راه ناهموار آزادی کامل و نیز همبستگی باتمام آنهايي که در سراسر جهان آرزوی دنبال کردن راهنمائیش داشتند را مکشوف نماید . آنچه مورد نیاز میباشد پروراندن تئوری ای است که مرکز خود را از فعلیت فعلیت که دیگر نمیتواند از تئوری جدا باشد ، جدا نکند .

بسمت چنان مقصدی ، بسمت متحد کردن يك فلسفه انقلاب با يك انقلاب بالفعل است که آن آمریکای دیگر ، آن آمریکای روم - گرایش انقلابی مارکسیست هومانیتیستی که بیانگر آنست - کوشیده . اینست آنچه ما را به دنبال کردن شکوفایی انقلاب ایران و همبستگی با آن هدایت نمود . ما با شما یکی هستیم . ما هر آنچه در توان داریم برای کمک به نبرد آزادی با کراخو اعیم برد . مبارزه ادامه دارد ، رایسا

[متن فارسی مطلب فوق برای اولین بار در " انقلاب و آزادی " ، ۳ ، پائیز ۶۰ منتشر شد]

يك تریلوژی انقلاب

نوشته :
رایا دونایفسکایا



فلسفه و انقلاب
از هگل تا سارتر
و از مارکس تا ما

روزا لوکزا مبورگ
آزادی زن و
فلسفه انقلاب مارکس

مارکسیسم و آزادی
از ۱۷۷۶ تا امروز

در حالیکه مارکسیسم و آزادی که ساختارش بر ۲۰۰ سال جنبش از براتیک - از ۱۷۷۶ تا امروز - استوار است ، هم ریشه های آمریکایی و هم بین المللی " هومانسیسم نوین " مارکس را مکشوف میکند ؛ فلسفه و انقلاب با با ز آفریدن ریشه های فلسفی مارکس هم در دیالکتیک هگلی و هم در جنبش انقلابی زمان او ، این نیروهای انقلاب - کارگران ، سپاهان ، جوانان و زنان - را به عنوان شعور عمر ما بر می شمارد . مارکسیست - هومانسیسم با دنبال کردن ۳۰ سال جنبش از براتیک به تئوری در عصر ما همیائی با آن توسط تکاملی تئوریک در همان سده دهه ، از طریق مکشوف کردن جاده ای به دهه " ۱۹۸۰ در " لحظات نوین " دهه " آخریات مارکس ، مقابله خواهی این " لحظات نوین " مارکس را " ملاقات کرد است . چنین جاده ای ، این مسیرهای انقلاب - چه در تولد یک نسل کاملاً جدید از انقلابیون ، منجمله تبدیل آزادی زن از یک ایده که زمانش فرا رسیده به یک جنبش ، یا در ظهور یک جهان سوم کاملاً جدید - است که محتوی کتاب روزا لوکزا مبورگ ، آزادی زن و فلسفه انقلاب مارکس را فرم میدهد . این اثر مارکسیستهای بعد از مارکس را مقابله میخواند تا به مارکسیسم مارکس برگردند . وقتیکه جهان اتمی تحت تهدید انقراض خود تمدن بسر - میبرد لازم است که نه فقط آنچه موجودات را رد کنیم بلکه آنچه هومانیتیستی انقلابی ای که در بن حال وجود دارد را عیان نمائیم .

قابل استیاع از : انجمن آزادی
E&A POBOX 07101 DETROIT, MI 48207 USA
بها هر کتاب ۱۰/۹۵ دلار ، تریلوژی (هر سه) ۲۷/۰۰ دلار
(به زبانهای فرانسه ، آلمانی و انگلیسی)

بمناسبت چهارمین سالگرد انقلاب ۵۷ و سده کارل مارکس

ناسیونالیسم، کمونیسم، مارکسیست-هومانیزم

و

انقلابات آفریقا-آسیا

اثر: رایا دونایفسکایا، نویسنده 'ایران: انقلاب و ضد انقلاب'

بانتضمام،

مبارزه ادامه دارد: در نبرد علیه خمینی-حزب جمهوری اسلامی،

چه نوع انقلابی مورد نیاز است؟

و

پیشگفتار مترجم بر چاپ فارسی

از انتشارات انجمن آزادی

